انت ولیی فی الدنیا والاخرة

گلزار دانش

در مطبع محمدیہ مطبوع گردید

لغات

ریاحین جمع ریحان بمعنی گل مطلق و نیز نام بار زبو اشیمه جمع شاسیده نوش السنه جمع لسان عنادل جمع عندلیب هزار
دستان اغصان جمع غصن بمعنی شاخ مطرای تر و تازه کردار زرگی ازاهیر جمع زهر بمعنی غنچه جماهیر جمع جمهور بقیه آنها
نام دانه که شنیده باران گمیکه می کارند یمان نم می رسد سحاید جمع حمد لبسا تر جمع بستان افواه جمع فوه بلابل جمع
بلبل عرعر صن بنا حاسا مناتیج جمع مفتاح اقفال جمع قفل اکمام جمع و کم که بیشگو نه میباشد خو شیده بیائی مجهول بر وزن پوشیده بمعنا
خشک شده و خشکیده ابران ارحام جمع رحم از تیر آب شیرین حدیقه باغ گل های خود و بیار سیم
داغ بحر بار خرامیدن ببوط فرود آمدن ... بر وزن پروین چوبهای سر تیز
و خارها که بر سر دیوار ها نصب کنند ... موالید ثلاثه یعنی حیوانات
و نباتات و جمادات ... چهار ربع عناصر
حواس خمسه ...
... یعنی ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاحین طراوت قرین آنچه مذاق شیمه السنه عنادل اغصان مطرای فایق و صفا دستار زیب عارق
شواهد کبریای بهار پیرای که از ازاهیر جماهیر کونات بقیة الصناعی استار نکار از وجوه نگار سعیده باز قدرتش
وانوار زینت سیار سحاید بساتین از تسمین افواه بلابل عرعر چمن زبان حقایق بلاغت مفاتیح اقفال ابواب
جلال گلشن آرای که اکمام موجودات نام خوشیده بستان نهال گلستان ندرت نشان صنعش زرکان
گلشن ها حجام حبابت ما الیسر لطف بنهایش تازگی ایام تازه و سبک کان حق بقیه آب و گل ما هزار نسیم
و نسیم فیض بنایش تحریر نظام طایر سدره بان قدرت طیران اکسد و از اوج سمای سطح غبرا بال مبوط گشاید از زیب
ایوان او اک حکمتش بحر منشار بار از کردن چه آید مشت و نگارنده از کلک صنع عجیب + بلوح چمن نقشها
غریب + ز حکمش بهشتی سر فراز گشته جاری پنج پرده و هشت و بهشت تا گز دریای جوش که شد جسته +
بو بحر اخضر ز یک حباب + بود خود و هر ذره زردی + بود خود سبب نهر ک ز دلی + میان او تو خداوند
کار + بر این حجت نیاید بکار + نفایس دار الملک رحمت رب جلیل و تحایف مرز آباد مرحمت و عنایت کرد
جمیل حضرتی حدمت خدام ملک احترام عرش مقامی که رب النوع انبیا است و اولین نقطه پرکار رسالت

ازین و سما آسمان محیط عالم یکتائی جهان صغیر کبیری همائی آشیان اخلاق کرم و جاق نبوت با

نشینان فلک تقدس همسر اولیا والان بارگاه عالم پناه رسالتش با آجدار این کشور تقرب ... از فلک

از خورشید جاروب کش ایوان جلالش و ملک از زلف جاروب کش این فرق جلالش ...

محمد خاتم دست نبوت + سلیمان وار دین و دولت + و یکتای گهر کبریائی + تابان اوج

دلگشائی + فروغ شمع بزم اهل ایقان + نگاه دیده ارباب عرفان + غبار درگهش اکسیر اعظم +

طلا ساز نحاس مس آدم + بصورت معنی ایجاد کثرت + بمعنی صورت خورشید وحدت + بعده

صفایح خواطر خورشید مناظر و الواح ضمائر اقمار نظائر فلک سیران عالم دانش و غواصان قیا یان

جهان بینش که ناظم امور مفصل و کمال و محیط ماسوائی علوم و فضائل اند منقوش تر از نقوش کوکب ...

تر از اطلاع ثواقب باد که روزی در گلشن ... این ... زبان ... حدیقی

نفسان ... انشا ... انسان ... گلدسته بندان بلاغت نادرکتابان فصاحت ...

بعطر بیزی انفاس ... رنگ آمیزی دم رنگین قلوب بزم آرایان ...

... کرد اند و گلهای ... آفرین از انوار ... گوش عنادل ...

دامن دایره ... رسانیده اند این ... که محمد ... حیان ...

این غلام ... دار ... خانه اقدس علی گوی انگلیش شهر ...

عبارت نثر و نظم ... که درین طرف ایام ...

... لب و زبان گشاده ... اقتراح و ... این ...

... جامعه ... بندی ... اذکار ...

هستی ... صواب ... آب حیات

جاوید + ... نام شاهان دریا دل ...

بلوش ... سخن که عمرش دراز باد ... کشورکشایان

معنی اگر ... زبان خاص و عام ... دعوی این سخن را شاهد ... عدالت ...

لغات

سعی تالیف مربع نشینان چار بالش علم و فضل را بتصدیق میرساند نیسامعه فروزی این نکته رحیته
آئین جد و جهد شکسته بربایت رعنا نگار خیال ارزش و وافرا در دیده و سخنان خلقیه بر آورده حلابعجیبت
زیب برد و روش چالاک کرده درچشم دفت پیوند و دیده و مشکل پسند نخول انهام و ذوی العقول اعلام
از شیخ کرد انید م و نظر حسن معنوی آن دلربایان هوش افزا که گلشن نگاران جنت الماوی است تشبیها
گلزار روش رسانیده م امید از صاحب نظران کامل هنر آنکه از نقطه خطای که برنگ خال سیاه بچهره با
روی مخدرات متناسب الاعضا رنجیده کلک نقص ریا شده نگاه در دیده بلطایف و ظرایف و بکرمی
معنی پرور آب و رنگی بخشند. رقعه عاشق بمعشوق رعنا نگار در بلا زمی بهار

گل نو دمیده گلشن خوبی شقه قد کشیده چمن محبوبی سلسال نغمه زنی عندلیب آتشین نفس چشم تلبی خسبار
عیال گلزخی نغمات سوز و گداز قفس را برنگ جیب آتشین خاموش میکرداند که با بهاری بیراب
حسن لطافتش گلزار طراوت سرشار دلبری ایام بیکار جیب بر کنار و بدینساری چمن برای دلکشائی خوبی در آرایش و پیرایش و گلشن فردوس بهشت تا زیبائی بتها هم نازکی و صفای
برود و روشش که باد صبا با مشامش رسید در فرط صفا و نزاکت ضرب المثل و نسترن ایدی شهرت
لطافت اندامش که گل بستر نسیم سحر بدامنش رساند و در عطر بیزی لطافت بی بدل تمنا و تمنای
در آغوش کشیدن قامتش از عمر دست هوس دراز و نرگس شوق مشاهده لقایتش باز
هر دوز کاری چشم حیرتش را گل احمر بیاد کلبدنش بحی رنگ و بی خود از خود و رفته که آب با شبنم
شبنم با شگفتن گل خورشید از شبستان مغرب برخیز و شقایق النعمان بخیال شفقی چهره اش بر آتش
داغ حسرتش بر دل نخورد که مرهم گذاری ابر سیه تا خزان بهار شفق صبح و شام رنگ شفا آمیز
تا گلشن حسن رنگ بست رنگینی گردیده گل زلیخی سرشار تر از روش دمیده و تا نهالستان جمال
سر لعبات کشتی افراشته تجلی راست تر از قامتش قد نکشیده آب سحاب چشم بلبل غم رسیده اند دل املا
که دریا و هم آغوشی آن گل گرد کدورت نه دیده چشم این هجران دیده مانند ابر بهاری
از قطرات اشک چهره زعفرانی رنگ را آلی می بخشد و بخیال هم بستری آن خزان ساز

بهار جلوه [illegible] این هجران [illegible] برق جهان [illegible] آه [illegible] بهوا
[illegible] گاهی غنچه با شکفته صفت سر گریبان الم و زبانی سوسن [illegible] لباس ماتم
عندلیب از نغمه حزین فراق سر بزیر بال میدزدد و قمری از آه آتشین بجرم خاکستر لباس
میکرد و اگر بدستیاری نگرانی ولی بشوق آن گل رخسار باد صبا وار سر بسر چمن می [illegible] لاله
و ریحان شعله [illegible] بنظر می آید و اگر بیا بروی [illegible] نهانی تمنای آن سبزه نوخیز جوانی کار
گلگشت گلشن [illegible] غنچه و گل [illegible] جلوه می نماید ملولانه رجوع [illegible]
و [illegible] بهار [illegible] اگر [illegible]
از [illegible] اوراق [illegible] سحاب وصل آن [illegible]
باغ در [illegible] حال [illegible] برگ و بار نخل [illegible]
[illegible] بهار گلشن و فاق بار آورد [illegible]
از [illegible] سحاب [illegible] این گیاه ضعیف را [illegible] تا به آفتاب [illegible]
[illegible] سحاب [illegible] مطرات [illegible]
نوازی تازه و ریان نماید [illegible] آفتاب عمر و جوانی [illegible]
[illegible] تحویل پذیر باد ایضاً در شرح فراق اندوه [illegible]
ابر [illegible] برق خرمن شکیبائی [illegible] سحاب دیده غم کشیده [illegible]
[illegible] تحریر [illegible]
[illegible] الم منزل [illegible] ملاقات آن گشت [illegible]
[illegible] ایام [illegible] مطرب رعد [illegible]
[illegible] چنگی [illegible] باران [illegible]
آرام [illegible] ربیع الفضا [illegible]
[illegible] برق [illegible] کانون [illegible]

مجامر افلاک سپند کردار در هم سوزد و از بارش ارطوفانی از حباب چشم سر کشید که اگر تابش خشک منبط
نگردانیم بسیط خاک از خس و خار وار دریا برد و گندآبی آب جویبار شادمانی و نسیم گلشن جوانی دیر وز
قاصد قطره زن محرم خاص مکرم بالاختصاص ورق خاطف صفت من هم مژده بهجت افزا نائره اضطراب
اشکیبی بخشش راجع گردید هر چند بوقت مهود برقرار موعود هم رنگ صدف چشم انتظار باسطار
سحاب ایفا باز داشت اثری بخشش ناچار تشبار تاب و دل بریان را آب زلال مصرعیت
خوبان را وفای خورشید ایم ما + فرونشانده تهراوش شکایت پرداخت و تصدیع گزارش حال
درباخت لازم که آینده اساس تاب و طاقت صاعقه زد کان تعشق السلاب تغافل رسا
و بنای صبر شکیب آتش سوختگان محبت را آب در فراموشی نگردانند لرقمه از سر شک دیده
اهل وفا غافل مباش + از ورق گردون کهن جوش بیکدم نشکند + تا قوس قزح بروی هوا نگاه
خورشید رنگین و ملون است فالیرحس آن سراپا حسن از سحاب بستانی سیراب کامرانی باد معشوق
معشوق لعاشق جان باخته عرصه دلفکاری ... داده معرکه جان نثاری آتش
برگ چراغ سینه سوزی موم آتش دین غم فروزی ساقی پیمانه سرشار زخم چشم تر گزک بجای کباب
نمکسوده بخت شوربخت جگر زنده ساز مراسم عشقبازی تازه کن آئین جان فدا سازی شهنشاه
افسر داغ بر سر الکاهی لنج رباب دشته دسته قشون قزلباش پاره جگر جلو ریز رکاب چکیده خاتم سیاه
نگمه گریبان غم و سختی ... دل رنگ آمیز گریه خونین خزان برگریز دل اندوهگین تکاور دیده سر مهری ...
شعله مشتاق ... گرم جوشی جانان رگ جان نگاه تیغ آبدار نهاده دلربائی جنتی الماس ریزه در بر زخم
خنجر مینا ... جدائی وحشی از سایه رم بیابان شوریده سری لباس عریانی تن فارغ از بیم جامه در
ضعیف توی مژه حسرت کشش ... از غم جانکاه سر در نفس گرم سوخته شعله زنگار آتش آه نقر بار جانسوز کوش
محشر و الحذر انداز و تفنگ سنگ آب گن بر لب شور فتنه دوران حرف الامان طراز
رخت صبر و قرار را بآب داده چشم خونبار خانه روشن کرده فراق برق خرمن زده وفاق
شمع سحری شبستان بیم جانی پر پروانه پرتو لخت دل افشانی مشاطه عروس

سینه‌چرده غم آرایش که طره طرار المم که چاک گریبان از اشک مسلسل رشته در سوزن نگاه میدارد و از دست
هجران ودیعت جان هرم بخاکی قضای سپارد تا مداد سینه‌وری و جام آه جگرسوزی حال دل
مضطر و جان پرشرر بگوش نزاکت در آغوش جلیسان محرم بزم اسرار در لالی و آهیسان همدم خلوت
رموز نیازمندی آن نگار صورت خانه چین عشوه‌گری آب و رنگ گلستان کرشمه‌وری گری
بازار رونق غنچه نکته‌دان سخن فهم لطیفه‌سنج یاسمین تازه چمن نازک‌مزاجی شمع بید و بزم خوش
اختلاطی سرجوش خمخانه لطافت رنگین موج صهبای نزاکت از لب میگون شیشه شکر
زبان ناموس مسیحا و از زلف گره‌گیر جا به در سنبل آتش‌رنگ نام چلیپا قامت بلندش عالم
بالای فتنه و بلا چشم خون‌ریزش تا چشمه سیاه جور و جفا کج ادایش نه بحث تار شیوه شکار شهیدها
تلخی دشنامش جان‌نواز تر از شربت دعا شوخی را از حد گذاشته کار لبانان و تغافل را انداز
اندازش سر به آسمان بیرحمی را با خاطرش جوهر آب شمشیر و بیمهری را با جانش نسبت پیکان و تیر
خورشید از لمعه رویش پرتوی مستعار و بهشت از گلشن حسنش شاخی بی‌بار میرساند و تشریح تپش دل
و بسط خلش قلبی یا درد جگر تاب مهاجرت و رنج در خون تپان مفارقت و شرر باری نوک
مژه و سرشک فشانی سحاب هجوری میگرداند که بی آن دردانه ناسفته خوبرو لی [illegible]
رسید بکنار مشتاق را روکش [illegible] عمان گردانیده و جگر و رنج از تیشه آه جانکاه نشتر کاوش پر خار
با حراق خس خار رسانیده هنگام تپیدن از دست زور بیتابی که سیلاب [illegible] سختانه رسانم
مرغ بسمل بستن چشم حیرت و زبان پیچ و تاب خوردن از کف دوری که در رونه گوش پر خون با
بلکه بیجان در شکنجه حسرت از خلجان بیقراری دمبدم مانند برق در جستن و از فرط [illegible] دل هم نکس
غنچه لاله تا کمر در خون نشستن مشاهده سپیده صبح بی آن رخ نورانی گرد کلفت و معاینه بهار شام
ظلمانی بی آن زلف مشکین خزان کربت و تنهای نمایان هجران کوکب درخشان شب دیجور
سیه‌اختری و سیاهی لشکر قیامت اثر الم سرمه چشم شوریده سری ای جان جهان لطافت
و خمیرمایه نزاکت تعمیر دراز گیسوی عنبربوی و صف دلشکن ترک غمزه ستم خود بخاطر [illegible]

لغات
[illegible]
ای کاش نه بسمل بیتابی [illegible]
دیده هجران [illegible]

و سحر چشم فسونگر که طریقهٔ نفته دروغ جوالتغافل ساخته و قدری آهی از قامت خوش‌خرام لوا گرفته

راست بگو که دوستی که از گلشن بهار جمال کاهی چه الیساختی چه او چاره زار بلای جان بازیگان ناز خستی و مساجب

نظران و قلق با خویش جگران تا اثری دارد این بنا بدید و شنیدید کما که آخر سر بر سنگ زلی کوه‌کن

کوه‌شکوهی را [illegible] گردی [illegible] جلوه دیدار لیلی مطلب [illegible] جذبه عشق قلاب محکم

آویزد اگر زهره فلک [illegible] زمین و رشته [illegible] اگر به کنعان و [illegible] بود

بالا آورد [illegible] چند سنگدلان و فاکیش [illegible] از لطف خاص

[illegible] آن [illegible] عذرا و محشر لیلی که از این [illegible] بیدل [illegible] جنون منزل بهجت و عدم علت

شکر [illegible] ورده چه دام [illegible] تا این سم ادای است از نگین ادائی و اندازی از دلربائی سوگند [illegible]

آهو [illegible] بیابان [illegible] افشان [illegible] گلستان که [illegible] کار [illegible] است لازم

که [illegible] غرور ناز [illegible] انداز جمال [illegible] محنت رسیده [illegible] روز جزا [illegible]

آتشین [illegible] قطره [illegible] اشک زاری [illegible] رخسار [illegible] دلیرانه [illegible] فرمایند که [illegible]

ازین یارای [illegible] گلکوب گرانی است و تاب تحمل [illegible] تا شمع حسن را شعله عشق [illegible]

[illegible] است [illegible] جمال با کمال [illegible] افشان غنچه و لالی [illegible] رقعه [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] است خوش [illegible] نگاه [illegible] سفاک بی پناه [illegible] نگاهی [illegible] چشم انتظار [illegible]

چشم گریه [illegible] آویزه [illegible] گوشواره [illegible] حلقه [illegible] آرای گوش [illegible]

حزین [illegible] قیامت از فریاد [illegible]

ادای [illegible] که در [illegible] چنین [illegible] بیچارگان [illegible]

[illegible] عقل [illegible] سر [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

بی اختیاری [illegible] گردن [illegible]

[illegible] سر [illegible]

[illegible]

وچه دانگی سوز نهانی بود وانه روش جابر آتش و شعن ودر رسوائی طشت از بام افتاده بودن
و ورسیدائی دل و دیوانگی افزون آن باد کاریست فرهاد جانش وامق و رامین عشق بنیاد خویش
مزاجان عالم نزاکت و رنگین طبعان جهان لطافت و تعاید رورد کان ناز و تعیش نشینان
بزم انداز را خاطر عشرت و خار رهگذر کرد و دل آسودگی منزل نکبت کرائید هر چند قدم براه
آفت نهادگان محبت را مصداق عشق است و ارادت طلب چنین معاملات روحی داد
فاما با وجود عدم اجازت استغنا و تغافل حواله قلم دلبری رقم کرده میشود که دست در کار و دل
با یار را از دست نداده و از مقالات آبرو ریز پاس ننگ و ناموس دست شسته بضبط اسرار خلوت
و حفظ عوامض خصامی کوشد و تا رهبری حشمه و صال حیات مالامال پیاله پیاله باده خون جگر از دست
ساقی حسرت معنوی نوشد که کار وفا پیشگان صادق الولا این است رقعه عاشق بمعشوق
سمن باکلبرگ لباو رین ایام شگفتگی فرجام که عروس بهار با جامه شفقی گل کار در نظر صاحب نظران هم
مستی جلوه گر گردیده و جهانی بتمنای تماشای حسن گلفشانش قطره شبنم صفت بسر دویده
نسرین نزاکت آئین و چکیدگی و یاسمین لطافت قرین و ترادیدگی عبهر ساغر سرشار خوشگوار
باده صفا در دست و سرو بر لب جویبار به ترانه آبشار سماع مست و سوسن با هر کسب هواگریبان
گشاده و سبزه خواب دیده سر بسجده شکر بر زمین نهاده و شاخ [illegible] آتش آمیز از رطوبت موسم
فواره اکمه عنا دل خسته دل برنگ نازنینان هند زمزمه پرداز و [illegible] لالا تازگی نشان مانند
پاکوبان کشمیر بست رقص فرا از کثرت شادابی دلی بحز بیکان ناشگفته نمانده که با تیر طراوت خار
بغیر از مژگان گریه ریز بهاری شمر خنده عروسان آئین بشید پرداز با دنو روزی نسیج و جد ستا
پرورد کان گلشن بلبل پیش کل مجمع مشتاق و بر عرض ترانه نیاز و فاخته بر طره سر صنوبر کوشی
سمن آغوش وا کرده در بر گرفتن طوطی و لاله از گرمی تیزی شبنم مسلسل در داغ سیاهی المختصر
ولمالب جمال مطلوب آب در جو است و عرجاشق بجمال معشوق رنگین ساز بزم آرزو مکر
این گلها در پژمردگی فراق و ستاره کاهیل وفاق از پابوس آن گل تازه رعنائی سبزه بیگانه گشته

[illegible]

از کشمکش تنهائی جهانها پیچ وتاب کرمی خورد ومشاهده ناز ربیاز دل تنگان خجلهٔ آرایان فروردین آزرد
حسرت غنچهٔ آن چه کرییانها که میندرد نسیم سحر از سموم جان گزست وامواج انهار ولکشا ما رخروش
خط نمانهها داغ هجران نه آن از طوفان در آغوش ارغوانه برد وش ساخته گل همه تازه رسیدگان
ولایت گلشن را الشتی در سحر خون انداخته گل حمرا از تیغ شهادت سطار خونین کفن غنچه از فرط ولوله
شوق تیر دوست جامهٔ جان دریدن تا رمتاک از هر تار زرق آن کلعذار عقد گوهر درکنار و زر کس شهلا
منکرون چشم تف ورکرد ذ قدرم رشک بهار خبازی در تب روزه که زحمت وداع عالی اشکند
ونوازش صبا از گل گوش برآواز که تا بستر ترین محمل کاشانی سبزه بیا انداز کراهی افکند قمری کوکو را
جبلی رشته آب ونمک سخته وارغوان جلبن ظهرین دل کامل در پله آرزو سخته حبار رسیت کرمی الحسار دست
بدعای آمن یجیب المضطر گشاده و سوسن زبک عبا پوشان عرب بور ربا وود وغلغله بیا
نهاده حبابا بها جاک گریبان اندوجه نا چشم گریان شبو بعزم بیاده دویدن برکاب آن گلبدن
بیک پا ایستاده وریحان بجلوه ریزی آن محشر گلستان سواری را افتاده بید مجنون را حالتی
که از دیدنش صورت متحیر و طرهٔ سنبل را شوریدگی که شنیدن آن رنگ وحشت بلبل ریزد و از زبان
حلقه درگوش و یوالی بنفشه گل سر سبد خرد بیگانگی یوسف شاه بسند دار السلطنت مصر اروی بیت
بیت الحزن یعقوبی و مسیحائی نسیم علم الیاس و تازی روای نیلی مصیبت ابولی حنیفه سبحان جان دیده
حمرو ایوان لالائی برلب و طپان شیرینک تنها و عصیان با شعار حزین و رکلبانک طرب الهو لنفه
بیا که برگ گل سرخ بلب رنگین + ز زخم ناخن غم گشت نقش کند نگین + بیا که سرو بیاد
قد دلآرایت + ز رنگ طرهٔ مشکین کشد الف بزمین + حدیث درد دل لاله خون کند کام
اگر یقین نفقد بای سخته ساز یمین + زود ریست گل بنوی بگرید یا نعم اگر نمین بحالت یعقوب
غنچه رنج نشین + حنا که سبزه منتظر است برکنار چمن + دلش چو قنبر بید لیالی یه چمن + آگر جی
سجال شورین سران اسیر پستان بکار برده قدم ناز کشائی بیک کرشمه و کار کمانی اغنی هم تماشای
حسن بهار رنگی بر جهرهٔ نگاه گشتی هم بهار نا وره کار حسن چهرهٔ زعفرانی عاشقان زار دیده

لغات مجلها ارایان
فروردین ماه گل ریحان
تازه رسیدگان ولایت
گل ریحان ۱۲ شهلا چشم
[illegible]
سپاره [illegible]
ای من یجیب المضطر
[illegible]
که اجابت کند
راجون [illegible]

[illegible]

رائی بخشی که آینده عبیر از جان بسکر و بان مشابه عطر گل هوائی است و توار هر رنگ ناز نینان حنای پای
و خار و گلزار موصوف بآتش زبانی نام غوله زلف سنبل و حجله گلستان آرائش چهره مشابه گل است جلیس
جاودانی و نشاط کامرانی آب و رنگ ریحان جوانی آن تازه نگار دلستانی با دو رقعه معشوق
بعاشق علم افراز ناله سحر گاهی سر بر طراز شور جانکاهی زیدا شتعشقه لب نازنین ارتباط
قرین بدعای اجابت آگین ترکی شورش جنون و طغیانی اشک گلگون و فرط جذبه سودا
فزونی و لوله تمنا بستوری استغنا کشاده لشتر زن رگ سینه مغز تحریر میکرد که سنبل ریحان
بر برگ سوسن الف یعنی قصه عشق طراز الم نواز که حروفش سر سازگری بازار آه بینوایان و نقاط
خون تپان دل خونین جگران بوشتهر بر حالات شوریدگی آیات دیوانه شتری و کاوزیدی:
و سرو سر هوا بودن بکوه و صحرا و هر دم کشیدن آه سر جان ربا و پرکالکی جگر و پاره پاره شدن دل غم اثر
و ستاره شمری شبها و بی آب و دانه ماندن روزها و لباس بستری جدائی و خار بالینی تنهائی
و اشکریزی چشم بیقراری و گرمی تپ جانگداز خویشتن بیزاری آن محو اسم قیسی مجنون این
زمان می تیغ سرجوشان باده حسن زوال و نازک مزاجان بزم جمال گردید هر چند فرمان والی
شوق نگذاشت ازین گستاخی و سوء الادبی در خود نمانده میخواست که بمیدم خیل غمزه و سپاه عشوه
تیره آید لیکن نگاه تیغ دو دمه چشم سیاه و کمند زلف گرگیر و کمان ابروی عالم گیر مانند صبا بر سر
کوچی و ناز زین بسته بر خرابی آباد کشور هستی آن یکتا بند عرصه سوز و گداز ریخته گرد و
ازو تا دیگر فضولی قدم نکوچه آرام نگذارد و بلهوسی خیال محال در سر نیارد که لذت الم
پایمال بپای ادب نخاست بسته شجاعت پر دهست که بر رای خورشید ضیائی
روشن باد که شاهان عالمگیر و سلاطین جهان تسخیر تیغ بخون سر فرو مایه آلودن و کمند
بر بر بسر زنا کشودن خالی از ننگ و عاری ندانند چه جای آنکه دیوانه سری وارسته
از خرد و بیگانه جنون یکتا نمایند و ابله دیوانه تشابی اندامی و سودای اعتدالی کرده
بصورت اگر کارگذاران بارگاه دلربائی و منتظمان امور کجادائی از سر گناه آن قتیل

سر جوشان
مستان
مشوق
عالم گیر
مغلوب

شمشیر بی‌پناه و وفاداری برخیزند و رنگ عفو و طرح مغفرت ریزند بعد از شان استغنای و شکوه
بی‌پروائی نخواهد بود که حسن خانه برباد چه تقاضاهای انگیزد و جنون روسیاه چه رنگ خواهشهای
نمی‌آمیزد الغرض از چشمه‌ساران لب خندان آب زلال عاطفت باشند که نائره غضب و قهر را از التهاب نشاند
فاش فروشان بازار محبت بتکرد و نصیبان کوه‌آبدار چشم تر رگ جان زدگان بر نوک خنجر عشوه گر
دل هدیه بران جناب سلطان جفاگستری بخبران باخبر عالم شیفتگی و دیوانگان فرزانه آموز فریفتگی
سهری از اسرار رسایان صدق محبت دانند که اگر صد کوه بار آشوب برو ریزند سری بکار و دود
ادگرنه نقد امانت عشق کامل خوانند که اگر هزار جراحت محبت بران زنند تنگدلی بیار و آتش صدو شیون
داراحت نامه کسی ندهد گو کار آفتاب چشمه نماید و قطره دریا و در بر شهک را اجازت جنبش از ره دل
نه بخشند اگر موج طوفان گشاید نه آنکه باندک اضطراب ولی از پای اختیار در آمده بناله‌ها بهار پردازد
و کفر ادب و خلاف دین عشق باطلاع حال پامال شادی نصیبان زم حسن در سازد
سخن همان است که عشق خام را از نی و نخل خشک را ثمری هست نه بینی که گریه بلبل خنده گل بار آرد
و سنجاب بوی قمری استبرق سبز نهال آرد لازم که عنان جوش و خروش ظاهر را در قبضه اقتدار
اتحاد معنوی گذاشته آیند نه آنکه در ادای تکلیف محفلیان حضور تجلی ظهور نگرد چشم در راه طلب اسیر
هجران شکن و صال استغنا خانه استغنای نازنین امال باشند زیاده ثابت قدمی میدان وفاداری یار
باد و رقعه عاشق معشوق تقبیل خودفروشان سرگروه جفاکوشان حاکم کشور سریع الرضای
آمیز ولایت نیرنگ آباد الحسن اشد حجت چهره ارادت بستان تجلی نشان کوه طور جمال موسی
نجیج و دلال جامه زیب بیوفائی تکمه ناموت گریبان بی پروائی ظلم دوست تغافل شعار جفا
ستم مذهب عاشق کش قتیب نواز دل سوز جان گداز کار فرمای عالم بیرحمی عنان گسسته
عرصه بیمهری مرحبا گوی بیدادو دعا فراموش دشنام یاد که شنه بید تاصیش ارطاق عرض
مصیبت نازک مزاجش پرده در کلم گذاشتم اسیر بندی شوق هاید امید نیاز و حماصت و نیاز ارطا
مراعت لب گشوده بشرح اندوه فراق بحضرت شده چشم حامه اشکبار و دل نامه بیقرار بسیکرد الی

تراشیده یاقوت دلها و که هر قلم صفا یعنی ریخته قلم انگشت چکیده خامه لطافت اشک خان حزین والماس
جگر غمگین کرده و باور آل عنایت عالی و خطاب گرامی پری از دیده پری در خواب و مدفن بیابان نامراد
را از لیلی احیای خودپرستی موی کاکوش رسیده و سر به سنگ زن کوهسار حرمان را از طالع کاه جوی
خویش او ای صدای ناهوش رهای به بالغ پیچیده و آنچه در راستی عنان جوش و خروش ظاهری و قبضه
اقتدار استحکام معنوی گذاشتن بپای تقریر لطف تحریر آمده آری نو شنا نوش شنوندگان عشرت آباد
از کجا گوش که حال غم آل ما و ه کشان خون جگر و کرک بیابان سخت دل شنوند و پهلو بر بستر
شبستان خویش راحت را که پروای که کیفیت پیچیده چشم اشک آلود خواب ناآشنایان شب یلدا
طویل الذیل مهاجرت دل نهاد شوند شانه کشان طره طرب را از چاک گریبان رو بر زمین نهاد کار
الم چه خبر و غازه آرایان چهره سرور را از رنگ رو با تنگی شرنگ چشیدگان غم چه اثر غریب بدر رو
غریب رسد و پنج نصیب بلا بی رنج نصیب آری عقده کشای خوبی و چهره آرای محبوبی با سیم رزان
سابق با همه سنگدلی آخر لطف خاصی تیغه خویش سینه شستند و ناکسان زمان سلف با همه درشتی عاقبت
مهربانی بصر رفته تو شیوه بی پروائی از که آموختی و خیره بیمروتی از کجا اندوختی بیت خدا کند که
تو هم مرکز آن شوی روزی ز جام باده که مدهوش کرده ما را + رقعه معشوق بعاشق
ای اشعار کیاه اسلامی + ورنه سوی کمان بیا + الماس سینه گفته کوئی + وز برق کشته
بست وجوی + تجدید دل دعای جابت تمامی سینه خراشی و از دیدن مرآت سخت دل
تراشی مشهور ای عقده جنون کشای آن سر حلقه اهالی شورش سودا و سر فراز ارباب عشق
تا آنچه لیلی است ساز نام ... شته در دم و شیشه رشک زن ناموس شهرت کوهکن دخون
میکرد اند که آنچه از جگر کاو ... رت خلش خار خار رفت و بخواب خوری و سیماب دلی و مضطر
زبان وساطت ترجمان ... نحواله کردی حالی ضمیر نازکی تخمیر گشته غبار ملال در صفو تکده خاطر
عشرت مآل ابتدا ساخت ناگزیر با وجود عدم اجازت شان پیدا عنی ولی خیر باد تمکین خویش
مزاجی که هر لحظه کار فرمای بی نیازی تازه و تغافل بی اندازه است قلم شفقت رقم را بر سر بیان

می آرد که بهره یابان نعمت شوریدگی و نصیبه گیران مواید فریفتگی اغلب چنین ملال جان بکاری
فراق جانان و ستم قاتل تن گداز غم هجران بمذاق جان کشند و از تأثیر بازوی صبر و هوشداروی
ضبط سر که جبین بخشش گشاده رو باشد نشنیدی که قیس عامری به بیابان بی پایان طلب موج محمل صبا
لیلی جستجو همی شتابد و فغان بسر برد و نقش پای بیابان نخواندی که فرهاد روز کاری در کوه‌ها
طلب صورت شیرین به تیشه صفت سر بسنگ از دلستگی در مقصودی نتافتی در تحقیق محبت جانان
لب با ناله در زبان با افسانه آشنا نکرد و هر چند ضبط از دل و نشو قطره اشکی که از آب جوی غمازی
درویش دارد در بساط چهره مهره نچیند اگر چه آتش تپش جگر نشکی نماید تو که خلاف شرع عشق قدم
فضول نهادی بفتوای مفتی ادب حد شرع اینکه چندی دیگر در همین شکنج جانگاه بسر بری و تا و جگر
خون جگر با کباب دل صد پاره نگشوی بتحقیق خوری از رقعه المعشوق فهم سنستند سبد اسنجه دست اتحاد با
سر نیازآگین که مانند زلف مشکین بجای حصول هم آغوشی آن رشک لعبت چین و قف خاک عبار
جامع المتفرقین است دم شرح زبان را بهر تک شانه چاک چاک می باید ناچار از آن سرهر قدر کاو گشته
چهره گشای جیان مطلب میگردد که از آن جان جهان تقد رخصت بیابی و حصول آورده بمعنان
ناکامی و همرکاب پریشانی از دل آتش اینصوب بر آشوب گردید اگر آنچه که از دست نادره نما حیرت
بدل اخلاص منزل ایشکر در نگار و زبان قلم شرح کردار و هم سوز و اگر از تفرقه روزگار ناهنجار که هر یک
سایه و سبالۀ این هیچ کاره گرفته بر طراز حروف و الفاظ از پایه جمعیت می افتد نیندازم که چرخ سفله پرور
سفینه نواز اگر دامن گرد از من بیچاره رسیده که اینقدر با انتقام کوشی و زمانه جابل و وسیت قاتل شمر
خصومت از من ضعیف دیده که این مایه قوی ال بمکافات جوشیده مهر جان از لطف جزیل رب
جلیل بصبر جمیل مرا همت چیست بتمام بنیم که از پس پرده تقدیر چه بازی بعرصه شهود جلوه گر آید
لازم که آن تخم بکر نمک از دل اگر این حال بروز کارد و رنگ خاطر عیش قرین را ملال آگین
نساخته دامنی شکیبائی بر فرق شکرگزاری اندوخته چشم در راه الطاف سبب حقیقی باشد که از گرد
سیاه شب یلدا شهسوار زرین قبای آفتاب بر آید و از پرده لاله لبریسان شاهد نسیم گوهر

کجا واشدنی است زیاده شوق دیدار بیرون از حوصلهٔ گفتار رقعة المعشوقه [illegible] عکس ارسال [illegible]
دلدار سلامت از دل واده قدمی و جان باخته همی قبر شوریده سر تعدد شرح شوق ما فوق
دیدار عشرت آثار که بارگاه جان کارشرمنا بدانکه قبیه گریه عتاب ضمیمه در باب عدم ارسال [illegible]
مطلوبه جرعهٔ آن محبوبه جز بازوی مسئول گردیده شمشیر مهاجرت و دشنه مفارقت را بر سنگ
کشیده و [illegible] من آنچه کافر ماجرای است شخصی که با چشمانه تر دین و دنیا را در قمار خانهٔ نسیان
باکباخته و بازار مهری چرخ گردم کین چنین بستر الماس تپ جانگداز دوری افتا
نوبتش این چنین کلمات نالایم و دور از کار بر زبان آوردن بعید از آداب وفا و خلاص است
آری سوخته را همه کس میسوزد و بعلی بن ابی طالب که من وفا شعار صاحب و ارحم و در راه عزیز
مراکب تجارت هم چنانکه لنگر انداز بحر اصابت میشوند تر دستی تمام فرمایش گرامی بیا می خرید رسانید
معه دیگر اشیای نفیسه ترجمان درنگ و اوراق بیکس پرستاران خدمت نمایم تا از بار گران
سرزنش سبکدوش گردم رقعة المعشوقه جان من جانان من مشتاق و ایام گذشته که آن نازنین
ماه جبین بقدوم بهار لزوم کلبه مسکین را رشک روضه خلد برین فرموده بهر نکهت ما دو هفته
از شکفتن بهار سیاه شام با دیدن گل خورشید فروغ بخش بزم عشرت مانده در غنچه رنگین
بوی گل قرین سوار گشته بیامر وی حمالان صبا نشان جانب خانهٔ گلشن نشانه روان گشته
اندان با زنشته [illegible] بیقراری و سینه کلفت گنجینه رنگی که بر بن مو فواره خون گشته
و بر سر مژگان موج بحر اشک لاله گون خیال بهار جلوه معشوقانه گل کن سنبل آه و بادبر گل چشم
[illegible] اشک ریز حسرت جانکاه و بیمکه زلف مشکین بر چهره رنگین در دل میگذرد کاوش [illegible]
فراق بیمایه همچنانکه جمعی نازنین در خاطر می آید کار تیغ کاری میفرماید قیاس علی و لی که
[illegible] خاطر فراق [illegible] سلسله جنبانی اضطراب خوب است که باز آن رحمت جانی و عشرت زندگی
[illegible] قدم [illegible] مرغ هستی رقیبان روسیاه و غمازان حال تباه که حالی نمیرا گشت
[illegible] طلب گردیدان شاء الله العزیز بشرط جان بری از غم هجر و قیامت

سنبل نیافته پنهان که بهر کف خانه نیست و بنگ و درجیش از کل ترا از یار نگاه باشد بکار به کرد تا آن بیمار آن جنازه
و مهربانی کامرانی از اطلاع مبین جهت آنها بار غبار افشان چهره نشاط وصال خواهد رفت که دل مجروح
رامم همچو جان بی صبر دوری تهی کرد رقعهٔ بمعشوقه نامه بیانی از جهت آنکه کالی سلمها الله تعالی بهوای
جگر سوز جان فرسای هجران از میانه برکنده باغ شنید که بیانه بنیان عقل و هوش را آتش
اندر ناموزده و جگر طاقت را ن دانی از آن نیش فرار از سر به سنت آب کرده از فراق شکباری ناگاه تا
بسته کرده آلوده از کثرت محنت و نفسانی نگاه تا یار قوت آمد یاد هم آغوشی خمیازه فراموش
نمای طارم تاک به خیال به دوستی بر بستر انداز تلخ به ستم و نا پاک آری نفسی دلسوز که شب تار فراق بر سر بالین
شمع بالین است حلیمی غم را که برو زبیاه هجر هم ازار بود گریه خونین نامه فرستی میتوانم تا از لطف اندوه
دلگشا شوم مگر کار فرمای غیرت را چه جواب و پیغامم گذاری را شایم تا غبار غم فرو نشانم
مگر وی جیت را چه آب بی لی غلط گفتم جای که را از عاشقی معشوق را در حضوری یا ظرفین کار
از لب آشنائی گذشته باز روزی نوبت وجدان رسیده باشد نامه و پیام به انگشت نمای کشور
ناهمرسیتاند زان چه بار که فرسنگها کوچه نیست مختص تقریر آنکه آن تحفه به تنگسار که دل تپیده
زار را چه الصبر کریزپا ساخته به عده یک ماه بتقریب عروسی خواهرزاده خود با تابه بوشیده
بودند ایام میعاد بر نیک قرار جان بیقراران سپری گردید و اقرار ایشان روی فاند دیدنامه
انزار از مواعید عرقوب فهمیده با این چند سطر رشته نیکبت لسبب [illegible] الموتلقه من قبل
بیقراری خیال زلف مشکین است همه وزناله ریزی همه شب شکباری + رقعهٔ بمعشوقه ولیه در
ارسال تحفه کیا زهری دلبری گوشواره گوش سعیدی سلامت طالع تمنای معانقه
جسمانی را پای زیب شاهد دعای روحانی ساخته زنجیره بند گوش مطالب میکرد
که این دست در گردن محبت حمائل در سبالغ مرسله آن شاه بانگیر بالا دست کشیده
ده عدد انگشتری و یکتا جفت بازوبند مرصع از نادعلی ساده کار که در فن خود
شهرت است دست بند طلیا ری ساخته بسیج فراق ارسال گردانید غالب که [illegible]

۱۷

نجم گردون که رشته مهربانی افتد یاد کردن زلف طوقدار عمر و جوالی در سر آغوش نشاط
جاودانی باد رقعه دوم در طلب معشوق تیلار شمع زبان بدر منیر روشن تر از مهر منیر باد
که امشب از شدت حرارت هجران رقت آن شعله در رشته جان من فتیله صفت افروخته می آید و تار
نگاه از شدت حرقت همرنگ خطوط شعاعی می نماید چرب زبانی مژگان اشکبار شمع
با همه گرمی نفس خاموش و با تپش قلبی پروانه سوخته دل برشته تن هم خود فراموش گاهی یاد دوری آن
شمع قامت که بوی گل را در دماغ میدماند سراپایم سوز در نیاز دو دوری بخیال رخ توجا
آتش فروغ مصباح لطافت که بیدار دل شبستان نگاه است بی تو خوابم میکند از دو که بر هم
خون گل آتشین بهار بیرون خلوت سرای گریبان سخت جگر فانوس من از شمع منو لمؤلفه از سوز و گداز
من چه پرسی + شمع محرم شبهای هجران بوده که دیده کشاده ام لکن وا رها که جز زبان چو پیچان
اگر پیش از دمیدن صبح کافوری کلبه من بباری انداز خرام با آتش اشتیاق از پا نشانند از شام
در ره جانکه از جدائی آن مه سیمای صبح جان را پی چهره میکشاید و الا از سوز نهانی رفت
برنگ شمع آتش گرفته بجز از گدازش تن در نظر نمی آید تا در بزم چهره نور آگین کاکل زلف
مشکین مست [illegible] ظلمت شام [illegible] باد رقعه تنهائی در طلب جلوه نگاری ویلوث
بیرنگی عرفان خوش الحان زبان بنغمه توحید صانعیست که پرواز طیور سوای الشرب اوج
[illegible] صنعت [illegible] ایست و نغمه ریزی خوش نوایان چمن بیان ترانه ستایش قادر
[illegible] بلند پروازان عالم شهود رشته برپای تعلق قدرت کامله او بصدای طبل باز حکمتش مرغ دید
[illegible] صید [illegible] جره شاهباز در قوس [illegible] حکمش شکره آسمان دست خویش [illegible]
حالی [illegible] لمؤلفه از [illegible] کند لب چمن + از خنده کبک صحرا وطن + [illegible]
[illegible] که پرانده سایه گستری همای ورد و بر فرق همایون بلند افسر
[illegible] پر افکنده سیمرغ عرش و طایر فکر عقل اول مقار [illegible]
[illegible] شرام [illegible] نبوت طاوس نگارین بال گلشن رسالت [illegible]

[illegible]

لغات

آن محمد شاهباز کبریا که تیز پرواز هوای اصطفا ... بعد طوطی لسان شکرشکن اظهار مدعا میکرد که
درینولا پیام رسی قاصدان با درویش هدهد پیش ساحت فروز گردید که آن نوری محبت همراه رکاب
دولت قاز تشیانه رفعت و برتری چشم عروس بط امارت و ناموس شاهین جود و کرم جان آدم
صاحب نهاد و هر طرف بند کبک بال همت گشاده بند و زاغ و دوری بعد المشرقین پرسینه تجارگنجینه
غوغاییان بوم بها و ندرا آرنده مرغ نوایی از بیضه طلب مالی از هوای نا ملایم محفوظ دارد
... کم خبرت عطا فرماید و طایر دل احباب اشتیاق ... کمیت نماید از انجا که بیا نیشتر قرار
دیباید بلبل زن تمنا بود که اگر کبک از دوستان باسبح الجنه بدان ضلع خوش آمد مراجعت نمود
بذریعه قوت او چند دست قوش و چره و باشه و مرغان رنگین بال شاهین مثال که از اطراف بعیده
در انجا بسند طلبیده بمشاهده آنها عقاب نگاه رانجیساز عنقای تماشای صنعت ایزدی نمایند
حالیا که آن مرغ سبحه القیام مرغی کلام بالاتفاق فاخته مرغابی تجر شکر گفته به بیع ...
سباع و طیور هر قدر که برای اصابت تیر و تمکن الانسان باشد بعد ... جمع منجمع ...
خود آرند و یکصد مهر در بهاییش ... و کم و بیشی اختیار گرامی تا عنقا باز تقدیر ... کبوتران
البته ... در هوای فرخ در طیران وارد ... مرام ... حصول ... قبعه ... با
... سیف ارشد ... فتح علی ... موسیقی دلبر ... نگار وانو
موجب سلامت ... چار ... ثنای ... امکان ... قدمی ...
اشتیاق جمال ... و ساز ... گردانیده ... نغمه ...
زمزمه سنج وحدت ساز وجود ... کثرت ... پرده ... کمالی آرایش ... نغمه ...
میگرداند و زیر و بم ... اعتبار ... تا باده نوشان ... دولت ...
حشمت که ... و ساز ... است ... رباط ...
... لغات ... و ... افزا ... نشاط ... گشته ...
سرفراز ند ... حجاز و عراق آوازه نام نیک ... سلک ... کوش بزرگ و کوچک سازند ...

۱۵

سفارش و رفیشان مقام حسینی اگر حضرات میر سید فتحعلی که در روضه خوانی و تحریر سررشته درست
و بستگی بسیادات رضویه نسبت میدارد و بذریعه این نوائی رسیده پیامک اخلاص یعنی
رقیمه الاتحاد حاضر مجلس بجا بودن اختصاص میکرد و دلبند اینک میکرداند که نوازش سیادت مآب
بنور حالی از همه گاه نموده اند که بر تمیم نوازی زیب دنیا و ثواب عقبی و منت جداست انشاءالله
از عشق تکلیف [illegible] معنوی سروری بکوشش میباشند که تا گسستن رگ رشته حیات مستعار تیر اندیشگر
زبان [illegible] سپاس بالالسیان باشند تا قواعد افلاک دائره و صف آفتاب انجاکشتی ع صدارند
[illegible] دارد و عالی امانی آن زمزمه محبت و حالی در تحریر حصول کامرانی طرز
بعلم روا باد در قدمه باشند [illegible] سنج گرفتن [illegible] اندازی پاشنین مهر وفا [illegible]
گزین صدق و صفا سلامت و [illegible] قدر اندازی بیان تحمله نیشتن ناوک ولدو [illegible]
آن [illegible] مشوق و فاق بازوی ناطقه تا آن بزرگی یکباد و کشی معتبر [illegible]
گیری [illegible] شدن خدنگ جگرنشان تمنای آن آرش و لا و [illegible] تحریر [illegible]
تقصیر گیری [illegible] السهم قضا با عجاز اعزاز صاحب حکم قاب قوسین او ادنی و کل مرغ
مهاجرت بسمل صفت خون آلوده دل نبدان مواصلت [illegible] حمایت [illegible] ساند و پیکان
حرب [illegible] سهم راحت ور گرداند چون کمان انتظام امور این گوشه نشین [illegible]
[illegible] این معموره [illegible] گردیده و [illegible] التجهید
تا [illegible] چشم تماشا باز نمودن خطهای است [illegible] که یک [illegible] آمدی [illegible]
[illegible] این بنیه کاری با قیام چرخ و [illegible] شفا پذیرند لازم که آن خلاص [illegible] این کار گذر
ره احتراز نمایند که خاک [illegible] دانشمندان دانش [illegible]
[illegible] میدانند هیچ [illegible] کوتاه [illegible]
ترک است بدیت جگرا عادی [illegible]
[illegible]

صدر کامل بخدمت یک سلاطین طریق تبت المتمنای معانقه ساختن آن جمیل خلعت قطع چند وسیط عزام نگار

زبانی آن باعث تا سخن موعود بموازنه تقسیل و میزان تخیل توزین نمودن کن سالم ترجیح و برآل آوردن

بهداد خوان نشاد توجیه ام میکرد که اصل اصول اتحاد بسبب تقسیل و متفرع بر نکات دیگر خلد مسائل

و اتقان رموز شاعری و مضار رعایان اسرار سخنوری و انواع بحث و سنتی قیه روی معنا و دیگر معنا و نباتیات

است تسلیح و رعیت عروض و ضرب بر طرز خاتمه نسخه سخنوری شیخ محمد علی معصوم اگرچه سیالی نحو بهانجام

راهست افتاده با تمام و تکمیل نمودن صغیر کبیر این مخلص حمیم محبت صمیم را انداز کار جهت دوری فتح اشکال

مجبوری نمود را انبساط و افزایش بعد از معلومیه سحاجامی که چندین سالها یاران بحور معانی و فنون طرز

طریق توالی ترکیب باشند ذیل شتن این مقصود را علم حکم با فیدر اند بلکه حسود ارد دیگر با جارت عمر قسمت

محبت آن معرفت آیین این مجهول اخش مضمر و الف تقریری آید بسین طبیعت سلیم ذهن مستقیم او با جان

فطرت زمره اصل اسباب فطانت که از اندازه زان مثنوی عمد و تبت شرف او اک و قت انتقالی

بر وجه بار و که تنج تشنان زتاش در وضع تحقیق و قوم طلبان نازل سدره تحقیق مطلق تعبیر و تغییر

مرحصول میشد همت بوده اند از اینجا استقصا اوفضل از تفسیر سخن شگرف فضل ایستمع

وسعی و سهل تفصیل از تا تسبیح و تاتیح باجزاء است این همت سرکت این حالی وارد کرده اند و نزول الوالی

اولی مرمز مقامات اندیشه کیر و سار جاررو و آوردن بالاشت تسبیح آیین معلوم از مدارا شده قدیم

وجد بر جای متعارف هر ز گشته و آن نیخ سخنوری و خلف را اگر چنین جا رو را استعین ز تحسین سلسله

حرفی هم یک دیگر اساتذه چنانکه مصرعه اگر دوری خوش است دوران جام است به تنها دچار

فاتر نمیکرد و بهر حال از این انداز قیضیات بهتر که بر سا سحر علینا بناموی و سخنوری زیاده مقتضای ام آن تنم

انام قریب و صول خصیص تحدید و سخنوریاد و رفیقه مولوی محمد علی و بر تلاز مختصر بیهقی

مصدر اشتیاق علوم عجیبه اصول ابواب فنون تحریر سلامت نوبی که نحوی نها جرب تسبیح

در نعل اشتیاق قد میوس استفاضه اند بر از خدمت و انوار الکرامه در ان بما غایات اینن

عقیدت در محبت ساز عواند خنده و صفی که صرفی مفارقت گرامی تعریف باختلاف و تعویض

چشمه والا رتبه حاضران بزم حضور و نشر امثال حرکات و سکنات سکنان صوامع ارادت
را ازحالی بحالی ساخته بنا و کلمات طلاقت آیات متکلم گردیدن و میزان بلاغت صحیح البیان
سنجیدن اثبات نفی و تاکید تحدید بحت تعالی معنوی ابتدای کن فکان که اسامی معربات
امکان را منصوب زمان و مرفوع مکان گرداینده مضمر ضمیر بیاز تنظیم ماجراران سوبیت مفردان
خلوت مستعلی علت عوارض روزگار رتبه ی تنها متفرقان اظهار کرد تا ادتنی المجموع شریعت
مقدمه مبادی لطایف که عبارت از نوازش نامه و الاصحیفه مقبل است مبنی بر ایسال
در ادآب بتیج تیج باشد و در صحرای انشراح تسمیت نام آوری مبتدای خبر دولت و منزل ظهور
بانضمام شرف و رد روز رافع مهمومات هموم و کاشف ظلمت غموم گردید و باظهار نشاط و کامرانی
و الحاق رفاه و شادمانی رساینده بران بالی بنای قیصه مبالغی سنید الیه الشن السامی مبنا دگه
در بین طرف با تمام کمالی مجزیه حال این نواح بالصاق زیادتی نعمت تو امر ال فیم الافعال مزید
گشته و جمله صحیح و ترکیب تا خفیف افعال سلب صفت نمود عهد فاعل الحقیقی از ورس تا خارج
و اسباب عدل تحقیقا و تقدیرا و بحکم ناقص تانیث معنوی با وجود ظلمت تصرف و تذکیر فاعل از
صرف تا جون اوچیب روزگار بعلامت خبری آفتاب علت شب با ستعاره ای از نور
هر گونه تحکیم مفعول لم اسم علیه مسلسل و عوامل نواصب بقانون مبتنی مرفوع مجموع گردانیده
مفعول منفصل مبانیه التجاین تخمین تکسیر یعنی که همواره ابواب صحیح و شر از هر جنس مفتوح
مضاعف فوائد بود و بجای های متفرق نقل نمودند و در کاها بشکل لائی نیه با الصاق الف
ذکر متن حرف ستنا ان وبمدت بجهت آمدن رسائل مطلوب عنای تشبیه فعل ناقص
و سیلمه بنا تعلیم کالتمام بر دست را تاکید تمام بنا بر تسجیع صحیحه که پیش این مجهول الاسم متعلق
بمثل الا مستدعی بیاکرده نیست در از منه مقصور و سعی عدود ه
تا رسائل موصوف خواهد بود و باتری بالتصدیق رفع ابهام نماید قلوب
والی مدایت لامع و رتصویر اسرار امامت و افادت عام و خاص

رقعه به [illegible] مشتاقی بطلازم [illegible] آنکه ابو غنا ثانی [illegible] مهمات حشر لی سلا [illegible] مسکین [illegible] حزین
رعایت [illegible] انسانی نوع منش اخلاص معنوی وابسته [illegible] زمان تو [illegible] همدمی و صاحب [illegible] گان
عالم [illegible] نطا [illegible] بیادگار [illegible] آن [illegible] کان [illegible] قضای [illegible] بحر [illegible] عقل
[illegible] کمال [illegible] از نیابت فرموده خود بدولت [illegible] پیشوائی حاکم یکتا [illegible]
[illegible] [illegible] کشتند این طالب تجلی حقیقت و من همت [illegible] خرق [illegible]
شکسته [illegible] اوامر [illegible] باطن [illegible] بساط قرب [illegible] کاه [illegible] زاده و ارزی
چشم [illegible] خورش [illegible] و [illegible] حالی است [illegible] غنیمت [illegible] تعریف [illegible]
آن [illegible] بساط [illegible] [illegible] ملاکم زده قطا اثری بخشیده بلکه آن
وحید از پاک عنصری خلافت [illegible] گردید شیدا [illegible] کوی خبر سالی [illegible] صفت و دیده
[illegible] این [illegible] رسانید [illegible] میدان [illegible] این ذره حقیر از [illegible] حقیقت
آن آفتاب عزت [illegible] زلالی از آن طوفان لب [illegible] ساعت رسید عاقلانه بسکوت گرائید
از انجا که آن طغرای فیاضی [illegible] این نگین [illegible] قدسی حقیقت [illegible]
[illegible] بیان و قلم را [illegible] رقم می آرد [illegible] هنگام [illegible] جلال [illegible] بکار برده
[illegible] از فلان [illegible] روابط [illegible] این [illegible] گرفت که تدبیری بهتر ازین فائق
نیست [illegible] عنایت [illegible] شهیدان [illegible]
[illegible] را [illegible] و [illegible] کنا و مدام فطرت
بلند [illegible] رقعه به [illegible] تحصیل فضل و کمال [illegible] جامه تن زیب [illegible]
کالبدن صدق و صفا [illegible] اشتیاق [illegible] خوره [illegible]
و [illegible] تحریر [illegible] سایند و پیرایه پیرای اظهار [illegible] چون نساج قضا خلعت [illegible]
انسانی را در کارگاه عنایت [illegible] تحصیل شرف و کسب هنر [illegible]
تا در چشم [illegible] حقیقت بهای افزاید و در نظر [illegible] چار سوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر کاهی کلاه فرق عزت کرده و کاهی نقاب [illegible] گریبان حرمت ارباب دولت [illegible] خوانند

سحاب رعنائی زیبنده اند بهیئت رنگ نعمت نبوی بهیئت شود و تشکر [illegible] بفضل احدی

بهشت حصول این جامه و آن شرافت مختصر لباس جوع و عریانی است نه در [illegible] الغنی حریر

پرنیانی پس آن توره کیش که از قصب باقی فضل و کمال دامن کشیده بطلع خام [illegible]

[illegible] را اقدام [illegible] باید کرد اندر شب اندر روز درین هوس نماید از خواب تخیل [illegible]

[illegible] است و علاوه معارضه با تقدیر [illegible] اطلس [illegible] چرخ کبود [illegible] شیرین باف وجود لازم که از

[illegible] خیال محال [illegible] اقبال و دولت [illegible]

[illegible] برای پا اندازی [illegible] افشاند [illegible] گریبان [illegible] معنوی

[illegible] که [illegible] پیوسته [illegible] نوشته و سحر آرایان [illegible]

[illegible] مردان [illegible] طریقت و صاف [illegible] آب روان [illegible] آینده [illegible]

[illegible] صبح [illegible] کسوت تمام توفیق [illegible] غفلت [illegible] کلاهی

[illegible] رقعه در رسید کبوتران که باز بلند پرواز [illegible]

[illegible] الملک السان حمامه [illegible] صفیر تقریر [illegible] مراتب عجز [illegible]

[illegible] پرواز [illegible] شکرگزاری اشرف [illegible] کبوتران

[illegible] باز [illegible] پرواز [illegible] افشانی [illegible]

[illegible] نژادی [illegible] پری که در [illegible]

[illegible] طاوس خراسان [illegible]

[illegible] باران [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] عالم ملکوت [illegible] پروازی صاحبان ما زاغ البصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

که حقیقتش از عالم مثال عنقا چو واحیدن نایع در و همزم ... ساخته کورنمای بهار تعقل حسنا ...
هر گاه شده وصف چشمهای سیاه و سپید بوم چهره گل رعنا آب دیده شویم فی خلوط عالم ...
و نورانی از رنگ یکرنگی بخته اند در سایه نور با هم آمیخته جواب کو هر ارنق اشک چشم سرمه آلود نکو با ...
و هر لیعا در دندان مسی بالیده خورشیدیان هنگامیکه پرکشای بلند پروازی گشته از کنگره عرش
در گذشته بهانا عقول فلاسفه شناختی گرفته که سطح محدب را کزگزی بنمایند ... ملائکه
حیوانی در آمده که بازبیل ... سفیر بنیند و عجب نیرنگ بازان فسون سازیها که لی دا
گشته هوا تازه بهر یک بازی فرخنده ... سخنان ... ناطق هست ...
دلیل قدرت خلاق یکتا ... از بروج فلک هوای ظهور اند معلق زن ...
والارواح زناد رقعه ... ایشان کلی ... گلشن قدس عنایت کرم ... افسر
قلم گذار قلم را کل ایشان مرتب ... ساختیم گلبانگ ... عرض مدعا میکرد و که عنایت ...
کلی ساغر گلگون ... نشاط عشرت گل ... گردانیده گلچینی گلستان مشاهده نقش
همرنگ ترشحه یاقوت و الماس ... رقان الم رسانید اگر چه سر یک گل ... نیرنگ غمزه ... ا
بهار در آغوش و اگرچه فراوانی گلدسته دلگشائی ولیکن با گل رعنای روزگار ... از
سپیدکان لعل و گوهر پدیدار و از نقوش زرد و سیاه بهار ... بنفشه آشکار ... حنائی
خرام گذارند کجا گل چهره تا چهره بچون ... بال پرنگینی نشایند کو گل ... رخ زرد
هما نا صبا و اندازه کدام حلقهای بال پرنگین طایر رعنا ... بهار را صید خود ساخته ... حسن
حسن که گلستان گلستان گل سمن بدین حال ... گلشن شکفته عالم ... جام
دانشمان از عرق گله مندی و کلان ... ایشان در ... گلزمین ...
فلک بستان افروز عالم ایجاد است گل ... از ... مهرکان ... زبانی ...
... و نازکی دوام رسا در رقعه ... و ... مخلص ار ...
بر پای محبت در هوای کاغذ بادی بر رنگ چنگ نالان است ... آتش ...

[illegible]

انیتا [illegible] خورشان بها افتادگان تقصانشده جانم این تافته اند و پرده و قلم را از خمیازه کاغذ بری
باختم و نام [illegible] صنعت [illegible] و قلم گلوله از وش انسر سید و طاوس بعد باری که بلند پرواز
شد چهره تماشایش جگر سوز و مرغ [illegible] که سینه پیچ و چگونه طائر دل سوزش [illegible] در هیولا بکوش
بدان صنعت دستی آن [illegible] انگشت [illegible] بلبل کردار پریده و رشته بر دیده و با هزاران سوزش زمانه شوق
در جوالب بیا [illegible] بگشاید که اگر لعبات یک کارنامه دست خاص که نگاه هیچ و قلم مانند ابری خوبان
[illegible] باشد رشته یا کاری بر گشت بندند این هیچ خورده دست و دوران پریشان [illegible]
[illegible] مسرت [illegible] خاطر مشتاق گشاید رقعه در رسید
چهار ورق رقعه [illegible] کارخانه [illegible] کرم عظیم [illegible]
[illegible] نظیر [illegible] قلم حسن [illegible] نقوش سراپا [illegible]
از رنگ ساخته [illegible] عرض [illegible] آب و رنگ تازه [illegible] که نقاش مشاهده تصاویر
بی نظیر [illegible] آن حسن صورت ظاهر با طن صورت حسن [illegible] اشرف [illegible]
[illegible] منزل کشید که کارنامه بهزادی را از رنگ آمیزی [illegible] صنعت [illegible]
[illegible] که از خامه قدرت [illegible] نگذشت و نقش طراز
[illegible] که از کلک قضا [illegible] فرقی نداشت [illegible]
نگار را [illegible] آب و رنگ [illegible] قلم [illegible] از دست [illegible]
[illegible] صورت پرداز [illegible] صنعت [illegible]
[illegible] نشان فرنگ [illegible] رنگ آمیزی [illegible] قلم [illegible] مصور
[illegible] و از رنگ [illegible] و رنگی [illegible] مشتوق [illegible]
[illegible] در دایره مجلس [illegible] نظاره ناز و کرشمه
[illegible] مبارزان تیغ [illegible] نگاه تماشاییان [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] دیدن [illegible] گل کرد [illegible]

نگارنامه‌ای ... که بر نیجه نگاری چینیش کسی قلم گشت لیکن همه سبب لطف و کرم همواره کنش

بندهٔ عالم پیرسانی دارد رقعه در رسید عطر بیت نامه عطر گستر غنچه جانرو

که بر نه غنچه دلیس بنای از گلهای کواکب پیچه گلستان عطر دامن نفحات عطر کی کشیده و در عهد

خلا کنده بتیر و راعی شب زنده داران مشکین نفس حی پردازد تا شکفتن بهار عنبر شب از نسیم روز

عطر ریز عشرت دوام بگریبان و دامان صندل حیب انجا و باد انچه از تحائف حسن جنت نظران

[illegible] عهد وفا و خلاص نقاع عطر گلاب و چهار تا شکناف و نیت را غالیه آمیزی ارسال بود

مشام محبت قدیمی انخچه برای اتفاق محبانه دو دماغ مروت [illegible] اطراف محلها

گردید از گلت بوی عطر [illegible] ایش بار [illegible] بخت ستاره شاه

مجاویش نه رنگ حسن سحر [illegible] بوی گل ابوی دماغ داند و بهار رنگ

شعار را در عرق خجالت نشاند [illegible] ایش باید مالید و [illegible] بدلی که از شمام

نسائم خلد چین بر جبین کرد و مشک ختن [illegible] التماس بار بد رسانید اگر قطره

از ان بدریا افشانند عنبر اشهب را پس افکند و اگر شمه بوی بیستون رسانند [illegible] شیرین دم

زندگی زند شکداد نه‌های نافه خال مشکین کاکلان را سپند آتش غیرت ساخته روز کاسه جانانه

عنبر بارش عود قماری نقد کره خود باخته آهوی فلک را از هوس و خون کرا [illegible] ناف از

نافهم جدا کرده و حلقه سنبل زلف مرغوله مویان از حسرت در پیچ و تاب که نسیمش [illegible]

اشمام عود و بان معنی پروران را تازگی بخش دماغ است [illegible] کارسازی خود [illegible]

بکرمی بدل ساخته مفرح خاطر عاطر گردانا د رقعه با [illegible]

شادی عروسی باشی کبر ملاقات محبت سلامت علو [illegible] اشتیاق [illegible]

وفاق و تمشی اخلاص بسته اختصاص پرورده [illegible] کامه [illegible]

بیان مدعا میکارد اندک قند مکرر بهجت و شکر صافی مسرت که [illegible]

با چهار تا نواران شیرینی جشن توی شهد [illegible] گردیده حلاوت انشراح [illegible]

نقل شیرین ... [illegible] سخن از عقده زبان ... صفت ... طلب اللسان حلقه گرداب حیرت
... تنگ ... کلاه انبساط بجلوه ... لذت ... نقل کری کبید ... شود
... [illegible] ... نظیر شاد مانی کعب تقران ... وام ... [illegible]
... تقطیع قبا ... اسلوب ابتهاج ... کام جان ... مدام حلاوت رسانی
کام جان خوش ... [illegible] ... شربت ... جام ... فرح لبالب شکر ...
... عالم ... شکر ... افزائی اگر ... صفهان شکرخورستان ...
ریزی ... [illegible] ... شکر ... حیرت نماید
واگر باغبان ... [illegible] ... تلخ ... آید
... زبان ... حلاوت ... [illegible]
... [illegible] ... شکر لبان ...
عروس ... [illegible] ... حلاوت ... در سر ... شکر ... اگر ...
... [illegible] ... کام ... انگشت ... آزادی ... اگر ... زبان ...
... [illegible] ... پسند ... حاصل ... قوت ... حلوائی ... قدر
... جان شیرین در قالب عنصری ریخته و ... [illegible] ... معجزه عیسوی بکار برد
... [illegible] ... موجودات ... [illegible] ... اگر
... [illegible] ... دست ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... شیرین ... کار ... زبان ... [illegible]
... [illegible] ... شیرین ... [illegible]
... [illegible] ... در ... طلب ... [illegible]
... [illegible] ... میوه ... [illegible]
... [illegible] ... حسن ... [illegible] ... بهجت افزا ... [illegible]

و تهنای بیدا سرست آثر هر یک بادام بهمن چشم شده میوه دعا از شاخسار اظهار ثنای کم
گرا درگلی بار نخلبندان بوستان بهجت بار سال میوه های ولایتی مذاق بگار شیرین ساخت
پیاپی چه فقرهای زبان نثار آگین شکر باری شکرگزاری پرداخت آلوی که دست هوس طمع
دراز کرده هر یک از گلستان حسن آن سرا پا سیستان بخشید غنا و شفتالو بهی لب آن نگار
لب گاز و با تهواران بیابید سیب سیب زنخ آن سیمین زنخ دست ز رنج کرد و اینک فندق انگشت
حنائیش آتشی به دل اندوخت رطب از طب اللسانیش سر به حسرت بجان اندوخت
انار جلال آلودی الی آن دهان فروشت که بیان می آید اعلی بتابابای خراسانی
نشا خواهشی بهجت کرا ... تا به رضای ... بهجت داد و اوتیسی واغ
عشوه ور دل نهاد و تا ... نیشیده برقدوم عشرت لزوم گذشت
عشوه گلی ملوه موقوف داشت لازم ... ان به سیر گلستان بستان جمال درین باب ... مشربی
نگار بهره آب ... رنگ ... یم محبت کردند و لذت افزایی ذائقه استحاو شنوند لولو لفظ بیاع
دهر چه بهتر ازین بود هستی چه که باری از جنس خویش جور دباری ÷ دمی ز ناز و نیاز دل الفت
کند و جوزش میوه یکدگر کاری باه آیند و بجز آنکه چشم طالب دیدار ناو ام از دار خیرا و ... بارا
و جاریه پوست چه نگار در قطعه با شتابی فیل یا ست خود و نسخم و برنج سطلی ... هم
نشد و ... منشد به بین بهجت و ولا سلا با دیرال بازی که شاطر روزگار آن داناتی سرار
انداخته ... معتبر بسازد هر صفحه ... مسطوره که شعل ... و آن
باز تو ... نشان ... آورده حساب تخفیف ... بریج و آلم گاهی خدا را انجا که ارتقا به فرزین
روشنی این نابکار ... نهادان درست کردار عالی ضمیر خاص عام است ... سبب تازه نفی
این دعا باز با شهسواران نیک سرشت شهرت ... انجام لازم که دل نهاد ... لبی
نشده امید از طرای فضل پادشاه حقیقی بدین که بسا پیاده که ... حیدر خانه ... این بار سید
و بسا سوار که درش و هرا ز دست بید تی بکمال میر بر یز جون از هر صفحه ... نموده ...

این و بار [illegible] سرست و تا حال سموت برآمدنش غیر صورت پذیرنا چار هر کس
[illegible] گرالا با مداد آن بازی خورده گردش فلکی می پرداخت تا مسعود [illegible]
کواکب [illegible] افلاک چند [illegible] دارد سبب تماشا آن که تازه این فیل از هم باز [illegible]
باستانی [illegible] دم گنجفه تا مدّ لطف و کرم مستلا درین هنگام که دور گردان آفتاب
یک رو برآمده مهرخ را با سپید معاوضه نمود چندی خوش تماشا [illegible] اتحاد فراهم آمده تکلف شد که
[illegible] میر آشنائی [illegible] که دو ورقی مهره ماه فرسوده که کفا رست طلبیده گنجفه بازی برات تماشا باید کرد
لهذا وزیر قلی نامی غلام شمشیر بردار نزد آن شاه عرصه یکتا دلی میرسد لازم که بر حکم حضرت سر کرده
تا آنها در تشریف آورند [illegible] جنگ نوازند [illegible] اوراق [illegible]
قصه در رسید بندوق [illegible] تا معرکه هر [illegible]
[illegible] رب [illegible] گنجفه [illegible] سالی [illegible] تشنه و آتش [illegible] واله
جانی صید شعله تاز تماشای معانقه جسمانی [illegible] تقریر [illegible] حمد [illegible] از پا انشاء نده کرم [illegible]
مدعا میکرد که شکر گزاری بندوق [illegible] که نجات [illegible] اشارت ازان است هر که
[illegible] گذشت و مانند طوطی هند از زبان نطق بر داشت سبحان الله
[illegible] که گلشن ابراهیم [illegible] راوست و تبارک الله سر سبز در گلوی که نعره تسبیح الرعد از اثر او
قد [illegible] عقل [illegible] ارشست بندی توصیف نامش در کنده عجز نالی بابند دم فرو بسته [illegible]
[illegible] کلاه [illegible] آب و تاب [illegible] پیش [illegible] پاشید [illegible] چند [illegible]
دار الملک صناعت [illegible] هندوستان هند هوای پاکی [illegible] در سر و اگر چه [illegible]
احساست ولی دار [illegible] بهادرش حریفان را کار [illegible] نصر الله
[illegible] کشایش قفل [illegible] طلب [illegible] که بجز [illegible] نخواند [illegible]
حروف [illegible] زبان [illegible]
قابل [illegible] انسان [illegible] جهانی [illegible]

زبانی که رخنه گری دیوار چنین تن زره دوشان آرخنه در کتابی دیوان شجاعت تیر شهاب
خصم سیرت تفنگ نباله چشم زنجیر بوران بباروت سر و دوش چهره چهره تنگ از سر هیجا
برگشته پیرنیک نشانه ساز دل شیران است باد او وجود این تفضل ز دولتی تاج بد کمال آن
سحب بلند پایه که رنگ آتش از نه دوار سر بر سنگ باد گشته باشد شاهی در طلاع حال
و تاکید آرایش مکان تنگ باید از بهجت سلامت و یک اتفاق را بر او حیات اظهار
لذ شده و با آتش افروزی گرم جوشی پرداخته بهجت سلطانت خواهچه بیان می نهد که این شده
برگشته لی تنگ را که از عرصه چهار راه در ظرف عتاب ترم لطف کار مرزای سطلق نامتناهی
ریزه ضیافت نعمت خانه شاهی و مژده چند [redacted] اسیری و تکمیل تمسخ تیر
را چاشنی گیر حلاوت و ملاحت و [redacted] اسیری لطف لی بادانی بعنایت خلعت
دست شفقت بر سر کشند حاسدان اهلیت آتش که هر که بلند کجا کار رسید و مخالفان زشت سیرت
کانچه آتش میداند رگونه سوختگی که بلند در و ره ماین تنگ پیش خلاص بزبان خاص ارشاد فیض
بنیاد گشت که همراه کارخانه که برای استقبال نواب گورنر بهادر میرود تا انجم بالب تنگ بایست
تا با آن چند سنگداری در سر و عون اقتدر و آنچه کار و بار آلی که از آب آن شهید است شهره بار
ازدلی تکمیلی تمنای سیر وطن بر بالی دل داشت آنکم را در حق خود نعمت عظمی پندا شته بر آمید
از روانگی بان بالا نه شفقت تعظیم می آرد که او نیز طبیعت کبود بهاد و پیش از رسیدن تا کی نسیم دل
سکان رابتر تیب صبح آرسته تخی وا رند و عقلا کی تسو... باد و تیر دیده دوران سپیل دار گشته
رسیده سیر آن کلزار دید انشته سرشتا را و اخند ده بسر ایمی امر آنچه از آن شود کرم سکان خم
سر تنگ از کسی حیثم جای جای مانند بحال و دیده کشا باشند که بلا لی عزم استقامت سینه بابای قبول
و از اسپند هم اسم خواهد کرد و تا کاج آفتاب سر به سپهر آنچه تنگی بسیتان حبیبی از
زنگ و زنگار بر کنار باد و ... روغن ... و تاج آتشی لی آنچه ...
سطای که زنده آرسته رحالی است از شیر شیر طلب اللسانی بر آورد

[illegible] که بهار آثار [illegible] کار هر ساله آن [illegible]

بر صحت [illegible] این [illegible] شمار [illegible]

[illegible] روش ارسال [illegible] نماید [illegible]

[illegible] آن آب [illegible] شناس [illegible] روش [illegible]

تشکر از طبع عالی ترین [illegible] گرامی [illegible]

بسیده صبح باد که این [illegible] محبت گاهی [illegible] تکلیف خارج الطاقت آن سراپا

عاطفت [illegible] کام [illegible] ساخت [illegible] الارقام این [illegible] ایشان اطلاع میکردید

روغن بهای آب [illegible] ارسال [illegible] اطفال [illegible] کواکب [illegible]

[illegible] مقاصد سامی [illegible] الاستعانه [illegible] تقویت [illegible] سعدی [illegible]

[illegible] لازم [illegible] سعدی

[illegible] دعا

میکردم که درین ایام [illegible] که کاتب صحائف [illegible]

آمال گرامی [illegible] اقبال [illegible] عنوان [illegible] دولت [illegible] پایان

[illegible] عالی [illegible] نوشت [illegible]

[illegible] حاسدان [illegible] تازه رقم [illegible] باشند

[illegible] کلفت از دست عشرت [illegible]

[illegible] اطاعت عالی زیر قلم حکومت [illegible]

صحبت [illegible] اشخاص [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بانواع تملق و چاپلوسی [illegible]

[illegible] تشکیل [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] نوشتند [illegible]

دارد گاهی آن منشای اهل معارف دوری او صفحه خاطر تعلم و هم نخواهد نگاشت والا با عدم [illegible]
اینجانب که جامعه علم و دانش ملک نقطه اخلاص لوح دل مخلصان [illegible] ید سند هست زاده [illegible]
نکات خامه و سیاهی نامه دوستان را در رقعه و در تقریب تا بد او در مرحوم آشنایی سلام [illegible]
حبل المتین مهر و وفق محبت سلا اشتیاق را از رو عید [illegible] زده و با و تا د [illegible] دلی محکم [illegible]
بسط مطالب اکثر که اتفاع چیدن فراش تقدیر و بر جود برادر رفیع القدر آن محبت [illegible]
فالی سیلا غم و الم بسیار در عرصه دل اخلاص شعار منزل شد و [illegible] خراشی بر [illegible]
آن مصادر حاجات این محفل آفات و رنج و محن در نظر محبت [illegible] کار [illegible]
لکن موجودات بجو به حیات [illegible] فنا از [illegible] انتقال و [illegible]
اینها [illegible] حادثات [illegible] دوران [illegible]
دانش و آسودگی طالبان [illegible] و [illegible] رضا و تسلیم [illegible]
امر [illegible] لازم که آن سالک [illegible] و از [illegible] جزع و فزع برکران بوده [illegible]
آلکن صبر آسایش گزین باشد که ان الله مع الصابرین مدام جاری که [illegible] و رسد آن [illegible]
نشان انجاح منسوب باد و رقعه [illegible] در طلب [illegible]
سلامت فی قلم اتحاد رقم از [illegible] اظهار تمنای دید [illegible] شعار [illegible] ارقام [illegible]
می پرداز و [illegible] این سوخته دل [illegible] کشتی [illegible]
کردیده [illegible] بسیار [illegible] از گلشن [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]
که در [illegible] میرسد چشم [illegible] زبان [illegible]
بساط [illegible] زبان [illegible] اعیان [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] نظر که شهرت صانعش آویزه گوش روزگار باشد [illegible]

[illegible] چرخ قبول [illegible] [illegible] دل [illegible] گذاری زبان دراز کرده بهایش ثابت [illegible]

[illegible] قطره [illegible] [illegible] روزگار [illegible] خطوط شعاعی آفتاب [illegible]

[illegible] در لرزش دار [illegible] [illegible] آن [illegible] گرامی آب حیات [illegible] بلند [illegible] آواز

[illegible] جگری [illegible] الم صدا باد رقعه در جواب خط [illegible] سید محمد علی [illegible] گشت کاری

[illegible] و مکری [illegible] دست [illegible] گشا در [illegible] گشت [illegible] تخم افشانی [illegible] پرداخته

[illegible] گذارش مدعا [illegible] که [illegible] کلام [illegible] که پرورده دهقان عاطفت [illegible]

[illegible] حالات انتظام [illegible] بیاری [illegible] باقی و [illegible]

[illegible] نفاق [illegible] و ارتفاع [illegible] ذات [illegible]

[illegible] باقی [illegible] کردید [illegible] گشت [illegible] اشفاق

[illegible] باد که آن قلعه [illegible] کورنگی [illegible] تا [illegible] پا [illegible]

[illegible] مدعا [illegible] عرض [illegible] کرد آن [illegible] عطوفت [illegible] خوردی [illegible] مهربانی

[illegible] شما [illegible] دستور [illegible] آن قطعات

[illegible] چون از آن آب [illegible] دم

[illegible] قبولیت [illegible] حالا که [illegible] فصلی از آن خواندم [illegible] اختیار

[illegible] کردم [illegible] که [illegible] اصل [illegible] معاف [illegible]

[illegible] داری [illegible] و بسته از [illegible] ملت [illegible]

[illegible] موجودات گشته حال این [illegible] که پیش آن [illegible]

[illegible] و [illegible] از دست [illegible] آیات [illegible] باد [illegible] قصه

[illegible] الفا [illegible] اسلام [illegible] سبع [illegible] سلاست

آیات [illegible] کلک [illegible]

[illegible]

می پردازد که سوره اخلاص فرقان اختصاص باب از کتاب سیر جویبری کم اشتد کفر او نفاق
درستار از رست نور چشن ناموس متحد من گوش خذلان نهادن معطلتا بر کلیات
تیغت سماتاین محبت نامون و ریاده تقریر از طالب علمی عید کمتر برادر زاده
آن حافظ دهر آکمی عصر از سر کار بحر مواج مواهب جناب نامساحب قبله و ام اقبال
خاتمه وصول کشاف ام مرقوم گردید بیا بری جمیت اسلام که برتبه سلیمین دام زید و زیر گشته
جائز نشمرده ماندم بکوش هوش جناب مفخم الیه سایند غالب که عظمت تا کلام بصحائف مهر الفنا
آمی کال آنجا کی ایالی بحیز رقم آورده باشند، در صورت سهو ارکان این فرض از عقب بیان سهی
واقع باری ختم خواهد آمد که تمه عم از تو به برات خدا کرفت مانهم منتج خواهد گردید و درستی ادراک
آن جشتی زاده مین نها شیر و تحنیه تنو زد و خاطر دریا متقاطر گذارش کرده خواهد بگانگی
زاده مدام سیاره بلکه حاسد از تار نت سیاه باد در قعر ما ستاد و لازم
جواهر آب گوهر تنقت فرح لعل عالمت سلک جواهر اشتیاق از زیب گوش شاهد اظهار ساخته
متقوم لالی آبدار مدحا سیکرو د کو قطعه خوش آب و تاب محبت نظیر یافته مبلغ اجوا هر بوت شعر
جلا بخش گردیدن آن معدن فیروز بختی باد او جد برق روز کار و موقت جرح
انقطاع سیلان مده التاج زرق سرفراز می گشتن بدیکاه آسمان رجاه ناظم انجا
و سود گردید و ظلمتکده تیره روزان مهاجرت از تجلی کوه طور سیاسید چون
نسبت آفتاب عالی خوشدلی بدخشان قاتلغ را ساخت حاسدان حبشی رو راسعد
سوختن الماس الم در کنار جان پر سخت آب و رنگ یاقوت نزد آفتاب که در بحر
پنجه مرجان آتش و ماهید و ابریسیان وجود متموج گردد آن عالم محیط ابحار و در افشان
کا فرا نام را د انجا که اجابت عالی دارد صلح لی بهرا ز کو برفته تفت کان سدلان
است رنج آن و رین نواح بسبب تحت و تاج خسروانی حیدان شاهوار رسیده نها
نشته که رشته التماس سلیمانیان کشور دانش از تعهد تنظیم مدر غرر تشریح دو شسته

جوهرشناسانی که همرنگ نیلم با سطح طالع قرار دهند و حالیا شیخ راغ طبق برجد در انتشار پی می بندارند
و حصه پسدین شمه پیشمار نیکو تابی بیا ابدا کرد کاک شمع خورشید نظیر کار ورش کان بیان حج ابو الحسن
پرده چشم فلزات درایست بپرده کهنه شناسان حری آقا ابو القاسم شوشتری در معدن ارسال انام
البته احتیاج ندارد بحجم حمل خطا از یک هزار آید تا یاقوت میدانی مهر لمعه فلک برطاس چهراست
فرا بعمیق حل عقد امور دولت و دین ترسله کلوی نا طور دستای گرامی با دستور عرضی
عبد الله خان با میری و تلا زم شمشیر جوهرشناسان که خونریز سپهر این تیغ اصیل شجاعت
تا لب هره وری رسانیده و مسدم خون جگر چشیده اند و اگر عزم رو زنگی باخبر لی و جنون بینایم بند بستی
را آب را بسکوانند شجوست طالع و نیا الهام کرده تو سیه بخش بنا و چو کشته تر جنبه بندیم هیروز لا تیغ در
قبضه ارحم فا تا از دست نی و در گردن هلال کرد هم از آن درآید کشش تا سوی کی فیض و کرم اطلاع
عالیش نسبت عاشق و معشوق است با بدیشکیهی قرمست از رنگ تیغ علم کرده سرفرازند و نحیف
غلا فی الطاف نوازند بعید از جوهر قدردانی نیست تا مذاق خورشید که با خمیدان عالم است
صف آرایان معرکه خلاف را از بار حوادث دسوخت نو است بیخ نیست خم و سر قلم با دستور
عرضی تیغ منیاد در تلازم و دریا دیاد لا این کشتی شکسته طوفان ابتلا از نوح بی بهره کلی بند کرد از
طغیانی پر در زن برنگ ساد نجاره بیدلان اشک فشان آب بر دوکشته بعیلی شنا و ری دست
دیوانی زده بساحل نجات رسید و سرعت تیر کار بر ده از آن کنار آشوب لنگر انکن استقامت
نیارگر و دیدار اینجا که نور فیشن الغیب آمی است و ایام موافق مخالف نا جار بدر بینی
و تزرنی نگاهی حق حمل اکنون ازریشه انفاس دام ماهی گیر مدعا با فتم و صید بخت عرض می اندازد
حین ان خاطر هوا و هوای جزبین قرب بنان اصداف متنا البر که سرکشای مدعا بسیرانند
اکر نا خدا یا ناز امواج گرداب رحوس و خروش رنج سفر برانند و سبکان طوفان رسانند
ازین به انکی با کل دم یی بندی آن آب گذارد و الامر کب سفارش رلباد بان نامه
و تیز خامه بیاد و شرط مهمیت قطره زن نفرمایند که از و در طلبه دهان نهنگ بلا عرکه صنعت

بدرجه گشت الا ایام و دوری نابد زیاده قلاب آرزو با صید مراد همدم و بجود شست با در عقده بحر قلم
سخندانی شیخ احمد عرب شیروانی منهل عطوفت منبع رافت بحر زخار مهربانی شیخ احمد شیروانی
افاده الله تعالی بالمطالب الرحمانی در موج خیز محیط اشتیاق معانقه جسمانی برآمد ... ورق ...
رابطه فانی نساخته که هنگام تحریر سنابادن نامه مخدوم اوف ... بحر ... تنا و دریای تباهی
نکرده تا جار نفائس جاه و جواهر تمنا بر طبق اظهار نگذارد و که چون تلاطم امواج دریای شهرت ...
البحار ... یعنی هفت اقلیم از فلک ... گذشت ... عبارت روان ...
لی بالنش غائص قعر بحر نکته دانی و غائص دریای عیب سخندانی آن خدای ... کشتند و ... فیقی
محلصی ... صدر ... فائق ... اشتیاق ... که ... گشت ... بر ... مخلص
اخلاص ... بدیعه ... صحبت ... آن ... صدر ... و ... گردد ...
تعالی ... شهر ... خورشید شعر ... بر ... جا ... که ... آن
سفینه خواهش آن بحر روان ... بساحل وصول رسانند و مخلص اخلاص ... بار ... ست ...
اگر ... سفینه مهر ماه در بحر اخضر فلک ملاحی تقدیر و معلم قضا بساحل افق ... کشتی ... حصول الال
و امانی ... تنای آن بحر مواج نکته دانی با در رقعه با آغا ... اگر ...
تا دست فرد ... آفتاب مطلع ضیا از دریا ... امکان ... دست ... کار ...
... بار آن کاروان سالار صحبت ... امواج ... از ...
کشتی ... کرده بادبان کشای ... حوار ... آن ...
... باشد ... درین دریا نشست آخر کشتی ... زبان ... بساحل رساند
... آن ... خورشید ... مهر ... گر ... تا ... آب
و ... دکان ... بستر ... سال ...
و ... آن ... حال ... انساب ... کار ... کرم ... کا
ملک تجارت شعاری ... حال ... گشتند ...

که برعایت هم جنسی هیرکی از ما متعاع آب رسیده را شریک کالای خود نموده در بازار فروش آرد
تا اصل سرمایه بدست آید و تعاب زن عست رد کردد لهذا آن میر قافله شفقت را که نرخ شناس
بازار سیچ بحث و آرم و ستان لباسی یکطرف اند نیز مهدر رسا چینه شناره از آن قماش سلسل کرد اند
مرحو که بدلالی تدریج هم او دیگر کالا ببفروخت آرند که از بار گران غبن عظیم دوش حمالان جهان
اصدقیت صمیم سبکی گراید تا بازرگان بهشت کار رسغا ضیه کسون لیل و قاقم بهار نماید تو ده زخوت
شادمانی و سباب کامرانی بیع سلم الحق بدار حسن خویش قماش بود و حبابی با در رقعه بسعید
ارشادحسین در واردات روز کار کل نامه الکریم تو ل اذا تیل حدکم الرسول
قوافل مضامین رنگین با نقوش و منقش درست سکه معانی از مرز آباد کشور نکته و الی جلوه رعنا لغته
محمل کشای سواد روش بنیاد خطه باختری صفحه کاغذ بهانه سود ای ابتیاع نفائس
گران بها و تحائف نادرت اسمای زمین خیز و دار الملک ختن سبحان و فاق وبیعا و لوله
اشتیاق معانقه عطای و مصافحه گرامی خوش قماش بازار اتحاد و گران از حیاری
وداد جوهر عرض والا گوهر کان صفا خال چهره شرافت سرمه دیده عالفت منصفا سخا
تو مظهر مخلصان زاکت بندر عالم خوش بیانی سعی لب دبستان سخندانی شنفتی تفتیشی
اسطباری اخلاص تجاری ادام الله شفقته و احسن محبته که دست فروشان تبین طبی دکاکین
دل و چشم عکین تو بر توحید حلقه در انتظار اند در سر دار ند طراز بنده شعر کلد فر بر قد خویش اندام
نمایند روز از قدرت معاملگی بطرف کبری ما نده ظرف بند تهی و درستی نماید بو که از بن بیک
شکسته رنگی کریکان جی کردیان دل بحو رشته جالی ضمیر منیر رافت تو به عداوت تشخیر
گردد با فرنیه ... ایجد و حیلا لطف و حل از یک بطن آفریده دوش ویش بتنگی و فراخی
ایک تماق جلوه اکر گراینده که و حق الفت بجام مهاجرت روسیاه و مفارقت
خانه نشاه هال اتصال نواخت و آواز کوه بار مصائب نهی پشت نبیر اک قوی چالاک
صبر و تحمل ... که هنگام بر داشت ناف ... از شکم هی افتد و سوفت جگری خار اسکاف آلا ما

بعد سوی نرماح خسته اندازه دل تا آن شوارد ذوق ضرری برنگ آل بکار کارد یاران ...

اقلیم ثلث و داغ را از هم انجیده که چنین یاران خون از زبان میچکد و ساز و لسوی که از ...

سنگ آب کن نمی به پیمانه سمع شریف بماند و به پیک سریع السیری که با اعلاملفات ...

سمات دل ضعیف را قوی کرده اند هستی که از دست من می آستین می فشاند یکبست ...

آبی که و سنگی نگلم طلبان را آئینه حیرت میساخت یکدم تا تلخ حرفی هم زبان ...

بر شمع مهر ما فلک کاسه بکار رسم که رشته تماس تا بجا کشید و نمی ... هم چه آتشی ...

و دیگران زبان ... که آنچه چنانچه شعر لمولفه الماس خیز ... سخن را کار ...

میکند نم بحران و دستان به با این نیرنماح خیاز ذوق در لمعات خشن نقص مشتاق که ...

کشان از دهان چنین سیند ... از زوم الیقین می کشید مکرر و ... چند و چند و چه او ...

نزند که بار ... ملاقات شد و از احوال کم ... با ... تا جل از بر ... آب ...

... کیا ... روز خفیف ... فا ... زم ... خود که سرمرد از ... ثانی وار ...

ثلث ... سری ... ایش بطریق ... نگذشت کجا ایوب که زبان بکلمه تحسین گشاید ...

یعقوب که صفای که ... گروهی از آشنایان ... از حقیقت ... سخن و شعر کا ...

لی از که پیک حوصلگی ... قانون ... نظم ایشان است ... رسم ...

... مقال ... و ستان ... الیسون ... مسند ... تاریخ و بعد ...

چراغ لی شعوری بوزن است فا اعتقد ... ناسان ... کار ...

کنار رضائی الیقین ... دو ... فاق ... آید که ... آشنایان ...

پای وراق آید و درین ایام ... انجام ... طراز کاف ... تمام ...

... زمی و ... آن ... ساخت ...

دوری یکجان ... سد دل صافی دیگری ... سلسله ... واشاری ...

اب و ... آئینه آسا ... و تا آنکه خود از سیاب ... لعل ... و ...

برانگیزد تا بخطرات خاطر زنگ تصدیق و توقعی ریزد و درتمام سنگ را کوشش عائق رسیدن نانق
بعدم استطاعت والی و رسیدگان آن جانب را خود را انجانب از کمال جوش و صدق
درخود نمانده و قرطاس و قلم کلفت گرفته بگذارش مرادات مورود و دل و زبان را محرم طلب
آلتیانی محرم صحیح زبانی خواهد ساخت تا همه وقایع باطن کردند و نیز مهوای کرامت آیات
و شاورهم فی الامر بمشورت صلاح که موجب فلاح باشد میزان مشورت نظر و صلح اندیش
نشده به امین اعلان گذارند که آن بجا چرخ بدین واره پی تابان بعجب رسیده به هیت
تمامی فتح و دفع آن کوشید و الا ما ورای آن است و گذاشته از جانب بهره الاحاله شرایت
گذار نگاره صورت که حالیا خالی بهره حال گزیند باشد النفس و سلیقی اصحاب دوران
و اسباب زمان که حاضر تدبیر و هر شائبه و نتایج عالیت و در کردن قابلیت لقب
نزلی کافور انداز قدیم بر جاده مخالفت گذر کرده و مکر طوالت آن عنقریب ابواب تلافی
و استعداد عمر مختصر لیاقت اقلام عقول و حواس ضعیف الاساس کیفی نگشت چه با اینکه
قلیل عوارض کثیر بنا بر این اعلام مزید الاعلان را بلیغ مشتمل بر [illegible] رسیده
ساعت بهره یابی هم پرداخته متصدی صلاح عالی میکرد و بدین عقده گشای حقائق
و فکر صائب و فائق آن زمره اولوالالباب شرافت آب سیادت انتساب سرافراز
ایالت و دانش سرکرده ارباب بینش اظهر و اشهر باد از آنجا که بعض برادری حضرت اعلی کشتی بانی این
حشمت عظمی است با مرتبه و شریف و عالی و نامل رسیده و از آن جهت خیر و انجوه و نیز
مستحق بسید فضل علی بلیغ که بیانگذار دنبال اسنای دولت بیکدشت و علی الظاهر هر دو
العلیه الشیمه غایب آن عالیجاه این بوی فرمایش شاهی مطلع بر عویه سفر میمون و نیز با نسبت
و گسعی بکرنگ بار از جهت طاعت و اکسار و خصائص تسلیم و رخصت و سپاه درایت
روز کردن تفتیش ان اهل اسلام و مسائل شرع کرام داشته بتقدیم رساخت که بدین بار
نوعی آستانه روی درست داد و بلند ملی متابعت قدم به بیت الاحزان گشاده چون

پرظاهر است که آدم با دم میرسد فرنگ زنگ باشناسانده استخلاص که لیساید نایافتن و نیز از نتایج حالی
شد که از سکنه همین شهر عمارت بهرست نظر بر نقابت منوی بکیفیت ظاهری غافل
از گریه در ابنای منسلک سره شتابان ساختم تا آنکه در آب و آتشی که ماحضر وقت میدهد و هم شریک
میگشت با جنابی که دست و شانه‌ی آورده دست بدست همدست امتناع بهای دو جنت
میرفت در همین عرض ایام اخوت بنای سعادت بنگاهی رسادت نشان احمد علی خان
رفیع الدر قدره و زید در حبته سفنده پنهان کجاب بقیمت مبلغ یکهزار و یکصد و سه میش این
اخلاص کیش آورده ملکه گشت که اگر نجابه ایشان آشنه بدانسبر کار تریا اقتدار رفیع پایگاهان
این بارگاه گردون نشان نفر وش رسند منعقش تصفی از آن جناب است و باخش حرف
زدم که از کلام وحدت و بکالی این سخن تاثیری دارد که حال و نمای عظام و امرای کرام
برین نمط که ای سر آورده شتن ابواب باید آن مفتوح ماندن مسالک مخارج سیم التعلق بر
وزر گوکره سرخ است فروختن باهل و نیل اشکل برای فواید جزوی ظنی کلی را حواله تلف سوز
فرض و اسب رای موزون است آن را فی التمیز اجتی فرح سمع دل نموده گفت جلت عالی
بیع است اگر جای دیگر انسب است باشد چه ضیا بقیه الملخص این باید بس محبت پیچیده آن
مفلوک رسید بنور الصدر آورده او کم از مضمر ضمیر اخوی عندی تحسین آورده جابر بس گفت دمه
کیفیت منطبع طبع سعادت سرشت ساخته مواجهه پرداخت شد کشلدی پنهان از این
بیع بیر بشوره مصلحت هم از ما نه ندر وزی و دفعه تهیه سیوق الوصف آمده وانمود که خویش
بیع باسید بد که منعقد نمودم و بسته آشته حواله ایشان کرد و آن حالتی نافته آسب در تنکر و پشیمان
و دیکلاه ندانست با دای از حیله و عده یکماه در سیاق آورده وازنادی با رزین
رخت بجانه کشته و سر رشته آمد و رفت رابس از پس دراز کرد انفرسر کلاه دست بیاد بیم یک
او بار حق قریب کوتاهی گشت سر رشته از دست رفته بهای تقدر و یکی از این شهر و دیگر
بادم اکاین حال ملازمان عزیز جانی و دیگر جستند تا دکان فی شان برخانه اش رجه زاده

دلارمش را دستگیر نموده بدر دولت دوران عدالت حاضر ساختند [illegible] ابهری [illegible] گروهی
را هم آمد یکی لب به زبان که [illegible] و دیگری لب گشا که دشاله ام ربود و همچنین هر یکی نوایی
خالف آهنگ [illegible] بیان باداء ساخت از آنجا که از اسیری آن اشیای [illegible] حاضر نمی
زیاد و رشت نبود حسب [illegible] اصلاح صنادید [illegible] تحقیق حال خسران آل آن [illegible]
[illegible] دست از دیده کاری بر داشت برادرش [illegible] از شرح [illegible] و از غربت [illegible]
[illegible] آن جاه و بهای و یار [illegible] شناسی همت [illegible] کشا [illegible] ازو هم [illegible]
[illegible] شادست و یوان [illegible] و تنگ ساخت
[illegible] نظر [illegible] شان [illegible] جناب [illegible] حضرت [illegible] ابوی [illegible]
[illegible] این مجلوم [illegible] بحکم قضیه اتفاقیه منطق [illegible] حواله کرد
[illegible] قطعه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] گران است [illegible] بعد این [illegible] قطعه [illegible] آن
[illegible] سیاه [illegible] مشتمل [illegible] چند از فروش [illegible] بدست فلان میرزاده [illegible]
[illegible] و او [illegible] الوطن [illegible]
[illegible] تحصیل قیمت [illegible] رسیدن خود [illegible] کاری [illegible]
[illegible] آنواسطه که روزی داشت چهره [illegible] وصول
[illegible] چون همه [illegible] داشت و [illegible] جوابی با صول [illegible]
[illegible] این خبر مشتعل [illegible] ل شده و [illegible]
[illegible] حاضر آمده و نمود که من فلان کسم از آنجا که [illegible] از جدا [illegible]
تجارت [illegible] خود [illegible] این حرکت [illegible] از کار [illegible] سر زده [illegible] را
[illegible] حال من [illegible] حولی [illegible] بلا زمان سرکار بضمانت گذاشته سر
[illegible] طلب [illegible] که بیقین میدانم که [illegible] کشیده و دوران [illegible]

عظیم گرفتار گردید پس اقرار نامه مهری بشهادت سکان آن محله رسانیده خود با همه ضعف
وانحنا که پی عصای پیری روان گشت شنیدم که منزل تلاش آن گم کرده راه حکم
منزل عدم و کان تنگ دارد که هر که رفت همان جا ماند با وجود [illegible] نیست [illegible] آن
رجوع [illegible] و با [illegible] دیوار قهقهه گنج قارون که از [illegible] حرف رجعت نخوانده اند
با وصف این همه تیغ بارش [illegible] خسران [illegible] از ین کوه الم در دل [illegible] پا برجا
صراط المستقیم [illegible] قویم صدق و صفا بوده شکسته دل افروخته شمع و گل شگفت در [illegible]
و گلشن زبان [illegible] از خار [illegible] نوائب [illegible] که [illegible] از [illegible]
این [illegible] که سنگ [illegible] ساقیان میخانه [illegible] است بی اعتدار
[illegible]
عتاب ملازمان رفیع الشان حضرت سلطان [illegible] الاحسان خلد الله الملک المنان
رسانیده در طرفه [illegible] که [illegible] روزگار [illegible] کام
تا جگر [illegible] روزم سیاه از شب [illegible] عالم [illegible] از [illegible]
یارب [illegible] الطاف [illegible] امیدوار تا آنکه عنایت
شامله [illegible] حقیقی [illegible] کرده [illegible] فیافی اضطرار و [illegible]
صحاری افتقار [illegible] بوساطت [illegible] [illegible]
اهلی را [illegible] فرمائی آورده [illegible] سعادت [illegible] آستان فلک مقام گردید
و با دادخلعت فاخر و دست نوازش [illegible]
و قرب منزلتی تازه [illegible] [illegible] بکار [illegible]
روباه [illegible] پوست حیله [illegible] وقایع نگاران [illegible]
نواب [illegible] بارگاه اقبال
حکم قضا آئین و فرمان [illegible] منتظران امور [illegible]

لغات
عصا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدیم اسباب پیشوائی را بجز ب دستی آب و تاب انتظام تشییع محمل آرای روانگی آن همت
شوند بعد چون انتها این سلک را عقیدت بنیان ما با تمام نعمت خانه مامور گردید بندگی سجاد
را چشم گشته چشم گشای تماشای حیرت انتمای ساحل کنک گشت چند روز را شب و شب را
بروز آورده از کارندگان ... سپه سالار احدی عار نکرده ناچار ... رنگ
رنگ دست و بازو ... ی بهجت دیگران غافل از آفت ناگهان ... پیش
مکان ... با ورفت صاحب ... میرزا منشا ... تقدیم مراسم اخلاق و شفاق
شده اسوله این کمترین چه از دست ... چه از وقت ... ببعض احوبه ... پیش
ساخت لاجرم باز گی مراجعت ... آتش ... خبری گرد ... هر کسی
سر گرم ... اصحاب حقد ... دست آورشانچه بندی های خواهند ...
... قضا ... هی ... رسد ره و طولی بالا ... های ... یا
بر ... اقبال ظهور ... نگ ... عنایت ...
هر کاه ... لوازم اطاعت بای شاهی ... شد ... هی ... از
خبری ... اول ... که ... میان ... آمد ... افزای
... چون ... از ... خبری ... از این و آن ... رفت ... بود
... جواب ... ساختم ... از اینجا که چراغ ... نمایند ...
... نور ... ستر ... حل ... نیاب ... رنگ ...
... الالفاظ ... اثبات ... و ... شد
... کان ... کرده ... بعض آب
دل ... الطفی ... میدان شهادت گرداند ...
... بارگاه عزو ... آسمان ... نشان از ... وارسته
... رعایت ... خرم ... مزاج ... تاراج ... اعلا ...

ارتباط عنصر وجود بخت بلندی و فهرست نسخهٔ ارجمندی یعنی شاهان فلک قدر و سلاطین
عرش مسند بخت ارجمندی و پایهٔ اعراض نادان ملایم وقت و مناسب حال [illegible] مقدری کو تولج
اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل صفت کمال بی‌زوال قدرت [illegible] قدرت او نیست
چنانکه روز انبساط را بشب انقباض رساند چنان امر [illegible] الذی [illegible] را بر روز
ولغو و رتعیش نیاید که بد خواهان کوتاه دست [illegible] تلخ آب الم جگر ریز ندهد و اولاد ان نیز
بخت [illegible] جام حقیقی [illegible] بیشک [illegible] و کشنده اول مطالب [illegible] مقصد آنکه درین قرب از طالع عالیات
اغره کریم المناقب عمدة المناصب برادر [illegible] خیابان [illegible] گران [illegible]
[illegible] در خطهٔ [illegible] کاشور [illegible] الافکن در رو گشته در [illegible] اسباب تجارت
[illegible] رسیده است آن [illegible] و مال سیاوشی و غارت [illegible] نهال نجابت [illegible]
طلب دیده بدلایل عقلی و حجج نقلی [illegible] ایشان [illegible] باید که این آتش کو کنار نیست که یا الا الاخوا
[illegible] تدبیر ادای [illegible] آکلوش [illegible] پذیرا نموده بوساطت آن ذی [illegible]
[illegible] معامله آید بهمان طور گرامی [illegible] همه کرد [illegible] دربوته [illegible] انداخته شود که
این کس [illegible] السلام [illegible] ایمان عید انده و ضرورت [illegible]
آمن [illegible] بودن رجوع بعدالت عالیه نموده بطلب [illegible] کنند و در پایش [illegible]
اخراجاتی که از سوم [illegible] احتیاج خواهد آمد [illegible] آن [illegible]
مرسول خواهد شد که درین باب تجلی [illegible] لا بد وقت است [illegible] جاوید
زیاده مدام شاید کامرانی هم آغوش و ساقی شاد و باقی [illegible]
در سفارش ملازمان قدیم فرزند مصاحب [illegible] و طاق [illegible]
سپهر مانند مراتب که شعلهٔ صبح صادق [illegible] و دروغ [illegible] کاذب [illegible]
از چراغ سحری [illegible] همواره آن شمع [illegible] دودمان بزرگی را از صرصر حوادث [illegible]
و اثار [illegible] داراد [illegible] انقلاب ادوار و گردش لیل و نهار [illegible]

بی سجایان جفاکار کلمات زهرآمیز سخن چینی و غمازی را گرم بازاری شان نقش بر آب را سعد جنس
است بر بساط زبان چرب بیان هیچ باشد بار بسر کار امرای عالی اقتدار بی پاس صحبت
شیخت ... لب و زبان تملق و چاپلوسی میگشایند تا باشد که به اعالی و مس
شهدی شوند و در صحبت نور که در حق ایشان فوز عظیم است آن والاجاه بهره از خرد
بالادستگاه داشته از انداز تو طینه ... سرشته خباثت اطفی آن کور باطنان سیاه دل
در کف ادراک آورده بر فور هم رنگ اشک کباب بی آبروئی تمام و خجالتی مالاکلام رجا
ندامت اختناز بزم ... راند و در ... که آن ... دولت از کیفیت جرعه فطرت
غافل بوده و در هم ... این شکر ... گرم جوش آتش ... بر زده ... نگار ... سبز بهار
خزان ... بر ... استیصال خیرخواهان قدیمی و هواداران صمیمی بوده ...
نفس مکاری غبار نفاق و گرد عناد در صفا که ... خود ...
بغرضی و خصاص پردازند تا نظم و نسق همه امور ... سوال جهت التماس دست ...
ایشان در آید و هرگاه ... اندیشه خدیعت پیشه خواهش ظفر یافتند ... در ملاء ...
و لذا مردانا باید ... و مبهوت ساخته اند و ... خویش ... زند و ازین ... نقد
نائره زبان بواردات ... و از حال عزیزان آن ناتجربه کاران دست ...
تحسیر ... که بعد جنگ یاد آید ... لهذا ارجمندان و ...
... فطرت و بخت و ان آغاز و انجام شناس ... فطنت نظر ...
زبانان بوالفضول ... و کامه ... دانش ... تمیز ... با امانت و ... در
پایه ... رسیده ... امتحان ... نمی ... آید ... در
این ... معاش میگردند ... ازین ... نفس ...
... که آن ... اخلاص شعار و مخلص محبت ... و ... فضائل
... محبت ... و کار و مطالع ساز کار دارند کلمات ... آمیز و سخنان خوش آمد آمیز ارباب

زرق و صلاح اصحاب شید و وفا اکابر خوش خط و خال تاویل ارزان است و گوش هوش نما
مسند و پیش خدمتیان قدیمی ترقی طلبان صمیمی باصطلاح اصحاب سواد و لطیفی از پایه نصب درجه
غزل اند چند و بر بام مراد آن سیه گلیمان طبل تمنا می‌زنند نتیجه استعجاب کثیر و غوغای استغراب وفور
زودبیکران و دقیقه شناس یکرنگی با وصف مشاهده کشتی کردار افتادن امیرزادگان عالی
تبار این دیار از تلاطم امواج این بحر آفت کنار و همواره سرگردان مانده‌اند از ذوق آب تلخ
ادراک این کیفیت نکبت سرشار چه و چنین حرکات ناملایم تن و سندآری هر صحبت کرده‌اند هیچ
محتاج است از انجا که این کرم و مهر جمشید و روزگار خشک و تر دیرین و هر غدار کار از نهال
انشته تا حال رسیده لهذا نشئه نمری خوش معنوی قلم بر سر قلم و زبان بنای بیان آمد
نگارنده نقش امتیاز ایشان زاده شاهد اقبال بلند هم آغوش آن انوار و کوشش ارجمند باد
نمری شاه نجف ولی حضرت الوهیت قبله ارباب یقین و کعبه اصحاب دین
ارشد طلعه نیام گردون نظام ارادت و کریاس عرش اساس عقیدت بنیاد و بنیان سعت
این رطب اللسانی و سحاری صنعت آگین خوش بیانی تفصیل اسرار معان بلاغت
دو رتا و حقایق اشرف فصاحت بر سر ایوان کیوان افرشته تا جبداران مطالب و کرسی
نشینان مقاصد به جلوه فرمای مساند شرمرفوعه عرض می‌گردانند که نیاز سرشت بیدلی
حفاظت ناصب ارکان کن مکان و بعد از دستنایت آن زبدة الاکابر والاعیان نوشت
اشراق بتاریخ شانزدهم شهر حال فیرست آسمان بر لب کنگ به محل اجابت فکنده و
انتها حباب بحر عبور احدی از سرکردگان لشکر فیروزی آثار نماند تا درک کلمات گرانقدر
بر دستی سعی تمام و عرق ریزی بالا کلام خدمات مرجوعه را آب بی کل نگرد تا جا
تخیلات گوناگون و توهمات بوقلمون کم مباد آگاه و بیگاه بقیة السیف نان سال را زوا
ظفر امواج انگلیسی وارد این طرف شوند و در انصرام کار اهمال نرود و بیخبر با رسالی کرده
بنیز درهم عار آن سوگشته پیش نگان صاحب بهادر که مدار الهام و کارکن سرکار عالی لار

عظمت آثار روز وکس بنگله کرنل لونبری صاحب بهادر رسانید صاحب منعم الیه بکمال حسن
اخلاق لوازم ملاقات بتقدیم رسانید و حق بکلمات شیرین و لطائف رنگین هنگامه بحث علمی را
گرم نمودند چون استفسار امور مرجوعه بجواب مقبول سرافراز گشته از انجا پای همت در شاه راه عجلت
گذاشته بجای خود رسید و در سرانجام کار خانه بسرگرمی گرائید تا چه گردد گردش دوران از شئون زمان فلک
مهر درخشان ریاست ظلال افضال عالی ایست ابر از عرصه عالم امکانی بعرض جناب
عمدة قبله و کعبه اکابر اسلام دامت فیوضاتهم تقدیم مراسم تسلیم که ذخیره مثوبات اخروی
و تملیک تمتعات معنوی و تحصیل شرائف دنیوی و ترتیب لطائف دنیوی اشارت از
بدست نیاز رسد موقف ادب نشینان والنعم حضرت سر حد رسانیده عرضه میدارد که
در روز ملازمان خورشید رکاب خادمان کیوان جناب حضرت جهانبانی ظل سبحانی ...
آفات الزمانی باین ذره سائل زمین مخدالی زبان فیض ترجمان ارشاد فرموده بودند که ...
نامه نکته طراز و امداد و نکته سنج پرداخته تا جلد الف لیله حسب فرمایش نواب همایون از آغاز
بانجام رسانیدی اکنون آن را که هفت تا جلد دیگر است و تا حال و ... لغات انگلیسی ...
آرائی آئینه کمالی کامل نمی جامع کرد و این ناشناسا ... بارلم عرض پرداخت
انگریزی وانا این ... شناس متعین شده ... زبان و کمتر احیان ...
اقبال ... شاهی ... خواهد شد لهذا گذارش آنکه
اگر این امراز کار ... و بالی ... و طلبا تشویق و ترغیب نمی ماند ...
... کتابت مانند قلم ... است ... پرداز
... راسخ العقیده ... آب ... جاهی نفرمایند ...
بلند پایه عاطفت عالی بر مفارق اعالی و ادانی مبسوط باد رقعه مولوی ... الدین
مولوی صاحب منبع شفقت و فیض و سیل عطوفت کثیر زید اسعد لطفه ... موجه بحر زخار غرام طوفان
التیام ... بلاغت عظامی ... از غرت نادره با آب و تاب هوش و قرار دل ...

شعار را ابتلا طلم اضطرار از هم پاش تا پس نمود که قطعه از قطاعش بر سر ساحل اطمینان چهره تواند گشود
هنگامی که مار البیر با و محلات سیاه پیچ میزند خمیازه کش خسر بها است و دمی که قافله اشک ختن
ور مار اخلاق گرامی قشابه خیال میگذرد تازه ساز زخم متاعی که رسید کلم جان تو دو
نشان از چار طرف اشتیاق میرسد و در کلفت کالائی که از دیار خوابش آباد شوق بازار
خاطر اتحاد با اثر میکشد پنج و جهت ناچار چون متاع الی حضر سا نشین ور ی ضرری یافت
بتحریک این امواج سطور ر و جهت که بفروغ ادراک بحث ذات خجسته صفات افتالی نماید
و بکرمان عاشر عنبر کیسو صحبت تکلف نکاه گوهر آب زیر سرشته نال یکی از ساکنان دار السلطنت
کلکته کرده کشتی نشین محیط را دکنی عمل صاحبان بهادر گردیده باشند و صاحب نال از عذر چند
و چند گوهر وار آبله در پا بوده یکی از دوستان اختیاری مامور فرموده بدان ضلع فرستند تا جوع
نیز با معامله محکمه [illegible] ناید سلطان کارگاه انصاف بگوش هوش انفصال خواهند داد
یا نه بلی که از چشمه سار تحقیق این آیین طلب اثبات رسد قلم شفقت رقم را بدان ترزبان فرمایند
مسوده عرضی اشرف علی ضلعدار فرازنده چتر سحابی و گستراننده فرش سنجابی همواره
سایه بلندپایه خدام فلک احترام آن خورشید جاه عرش پایگاه را تاج سر بیب بخشان و ستاره
عز تمکین دارا دوزین صدف عنایت فرید [illegible] است غازه پیرای رخساره اعطاف
سر شکن دیده اعطاف اعنی نوازشنامه معلی و صحیفه اشرف و اعلی در حین خجسته آیین و ساعت
فرخندگی قرین که بفضل مفضل حقیقی و یمن اقبال خصم آل تحقیقی چراغ سحر انتظام نور بخش و چشمه بدر
ضیا پاش آسودگان سایه رفعت عالی و متمکنان تحت الذیل معدلت سامی بود مشعر بر وقوع
حرب دست ماندن و در تحقیق روا دارای نتایج ارسال آب آزادی جویای شرف ورود گردیده
اعزاز و امتیاز افزود خداوند تحکب حکیم قدیم و صنعت صانع عظیم که خاک پای را شفای جان
علیل مزاجان افلاس آفریده و چشم نور را در خیابان سبزی کشان فلک روانی
آراسته گردانیده که این خاکراه عقیدت از روزنامه دلنشین علاقه چیان عدم تجهی تردد

و عرق ریزی خجلت پیش افتاده را بر داشته که جای خالی جز شکلی نیست از سر سبزی انجمن ... علی ...
هفتاد هزار روپیه بابت قسط حال های تحصیل آن به خزانه نظامت خواهد رسید و همچنانکه ...
از پیشانی وست در پیش کرده بشرف استعداد حضوری حضور اقبال ظهور مشرف و مستعد ... گردد

رقعه بعزیز سر اپا تمیز اخوت نشان اصغر علیخان برادر عزیز القدر گرامی منش والا
نژاد اسعد قدره آنچه در باب استقبال حال ... چه بندی شیاطین الانس که در کار مین ... منزل
مخدومی مکرمی حضرت ابوی ولی النعمی ریشه گرفته چه یار قلم سعادت رقم را برنگ ... آب روان
بوده تا حال همرنگ نرگس در انتظار ظهور آثار ... چشم در چار داشت و هم ملازم معلوم ... الارشاد
عظامی از گلزار نوکری در خارزار برطرفی افکنده تا هم ... ذاتی گل نکرد از اینجا که ... این
گیاه ضعیف حالی ضمیر سعادت تخمیر است که ساعتی را در انتظار ساعت ... لازم که ... گل
هوشیاری آب زده و غنچه صفت کمر سعی بسته ...
وخندان گردانند و اعدا را اگر در خون نشانند زیاده دعا الیضا ... اخوت ...
اصغر علی خان برادر عزیز القدر گرامی منش والا منش زاد اسعد قدره رقیمه ... نواز ...
طراز شعر بر نوید بهجت انگیز و مژده فرحت آمیز یاد فرمودن بندگان اعلی حضرت خلد الله ملکه و سلطنته
هنگام تناول الخاصه شمایه این خانه زاد و میوولی را و حکم ... طلب ادین ... علی خواص ... الشرح
... ابتهاج بامل آن عزیز سر اپا تمیز و محتوی بر کلمه لی ... لی ... التوالی آن کس از طرف تان گرامی
منش عطر بیز گریبان ورود گردید از تیاح صورت و اطمینان معنی بخشید مکرر بهجت اخوت آن
گرامی نژاد خیلی استعجاب و استغراب دست داد که چنین مژده جان فزا خوشی ... انتاوع
... نمایند و این همه ابواب تاخیر ... اطلاع آن بروی حال کشایند بالفرض اگر ... بگوش سعادت
میرسید اقتضای محبت معنوی ... ناستطلاع ... سید ... عمرت ... او اینها ... این ...
دیگر آنچه از ... آن کس ... گوش پذیر فرمایه سعادت گشت خداشاهد حال است که این ناکیای ... و بعد
... از خارستان عناد و فساد گذرانیده در بهارستان صلح گل رسانیده خیر خواهی جمیع ...

سنی نوع انسانی در مین نظر دارد چه جای آن عزیز که از تمیز کدورت بازوی ظاهر باطن ایشان
از ایشان است که آن اخوی عندی بخیالات رنگارنگ فتاده همچنین افکار دور و دراز کار
خویش راه سید هر بار و نشاید [illegible] همین بر سبیل بسیط چنین شاهرخ سید [illegible] دریا دلان چون آب
گهر آرسیده اند و عمال رفع کدورت زمانی و تشدید ثبات و روانی اینکه کسی که از روز ازل
بنا اصل نقش هر زد و غم و رنج والم باشد از انشراح قلبی هیچه کار که تبدل تقدیر امری است و شوار
اگر [illegible] و نیستی اهند بیشتر آنها است با ید تروکی دیگر روبرو کردید [illegible] نیست [illegible] و ضمیر بلانسبت
بی سعادت [illegible] ره رست و نزدان و چار شد بر زیاده و الدعا العبد العاجز بسعادت
نشان جعفر علیخان [illegible] چه [illegible] سعی باز نکنین بخشش او در عزیز بسعادت نشان
جعفر علیخان رفع الله قدره عقدات هیچ دعیه با شوره ترقی عمر و جوانی را که عاری از ستر کرد کی
[illegible] است [illegible] و مقر نویس اعلان مطلب کرد که چون این
طرز انشا ایام این اتحاد انجام از غلط کاری منشی روز کار که شرح حال آن [illegible] سعادت است
عمر نقطه سهو خارج از دایره کار و بار لهذا صفحه خاطر مثبت گشت که اگر کسی گلزار فردوس
بهار انشا رنگین و عبارات دلنشین بیابی نگاه همراسیده و تفریح طبع نماید بهر حال بر گلگشت
[illegible] از اول ملاحظه تلاعب بکمال صنم معنی بظاهر نیست فائق آید از انجاکه این نوع رسائل فیض شمائل ازین
فقره کسیکه نسخه اتحاد موجود و ندارم بنا بر ین خلاصه نگارش آنکه آن طغرای منشور المبیت هم عقد
شرطوری و طغرا و مینا باز اصحب همین حال قیمة الاخلاص ارسال و ارند که چندی بمطالعه
کلفت زدای اهل الصفر [illegible] عمر زدای ضمیر هم چیز کرده تا زاکت بندان رنگین خیال و معنی
یابان شیرین مقال بهادر گفتاری و بهر کاری بانچه [illegible] نمایند و جود سعادت آلود
آلفیز از اهل شهد و منقنب [illegible] ایوان عمر و دولت باد [illegible] مسند شفقت
الی بابان و منهل عطوفت فرمان زاد الطافه هم اسم کلفت و مدارج تعلق که در تقریر آنچه
قاطعان فیافی صوری و پیمانی سبل ظاهر نیست مانند آتش کاروان و الپس [illegible]

[illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] در دیار دلان
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲
[illegible]

مشهود ضمیر منیر رافت تنویر میگرداند که عرصه کثیر مدت و فیر ... صحیفه نشاتین و مقالات محابه نشین
از حد گذشته که بادراک نوید مسرت جاوید صحت مزاج سامی و اطلاع خیریت ذات عطایا سرشت بایه
بهجت و کامرانی که همین مآرب [illegible] نماید و حبذا عوایق و علایق آن ما ورای نظام
امور معنی و ارغام حبایل اشغال لایعنی مباد ترصد که بر گذشته خیر یاد کننده دل منتظر و جان مضطر
مشتاق وابسته آرزو داد خود با کوائف دیگر نوک ریز قلم شفقت رقم فرمایند و بطریق درنگ
وارباق سلوک نمایند مدام شاهد کامرانی با هر صفت نشاط جاودانی باد رقعه از طرف
مخصوصی عالی محمد حسن منشی کاظم [illegible] آقا صاحب رفیع الشان منیع المکان کریم الشیم [illegible]
زید [illegible] اجلاله [illegible] عقیدت پرستان [illegible] تسلیم [illegible] اقبال [illegible] پایگاه
اجلال [illegible] درگاه اقبال رفیع جاهی فلک پایگاهی ملک احتشامی [illegible]
[illegible] عرض [illegible] آشنایی [illegible]
طرز [illegible] حشمت [illegible] الاحترام مدار الاماره بندر کلکته [illegible] کاتب [illegible]
خیریت از خاک پاک [illegible] بعض شئون ارادت کیشان [illegible]
[illegible] بر فلک انشراح و ارتیاح رسانید و خیر سگالان هواخواه و ترقی طلبان [illegible] استظهار
راست [illegible] طمانینت و جمعیت [illegible] بنابر آنکه در [illegible] فرخنده
منزل [illegible] سعید [illegible] شهری که [illegible] مبارک ستاره [illegible]
[illegible] کسانیکه خاکپای شریف [illegible] روشن نظر [illegible]
[illegible] کوکب [illegible] خورشید [illegible] روشن ضمیری طلوع فرماید [illegible]
طلوع خورشید [illegible] جمله [illegible] شگفتن [illegible] امید [illegible]
بزم اقامت [illegible] نصیبان شرف افادت که حاوی شرائف تازه و جامع فیوض
بی اندازه است فرق [illegible] جناب مستطاب [illegible] جمیع [illegible]
گوهر [illegible] کیمیا [illegible] دولت نظام ملازمان [illegible] کرامت فرماید تا [illegible] قلب [illegible]

بنقش سحر فلوت سوخ اسلوب در نظر صیرفیان جوهر کیمیای تمندی درست سکه وانماید وبکر جشید است
از عنایت بی نهایت و لطف عمیم و فضل جسیم اشرف و اعلی آنکه برادر رفیع قدر عالیشان بلند مکان که
از دیرباز یکباشه کری آقا محمد حسن فخر التجار ممتاز بوده در نصف ماه محرم الحرام بسبب وارسته
مزاجی گفتگوی ناملائم پیش آورده برفاقت آقای سابق الالقاب پشت پای زده هرچند آن ذی حشمت
کریم المنقبه از راه بزرگ منشی و کریم النفسی باستنداد پیش آمدنگاه در گوش هوش جا نداده هم اتفاقی
که آمیش حالی فی ما بین طرفین گسست و این همه روداد از مفاد مهر گرامی و ملاطفه عطا کی
آن عظیم القدر بر لوحه ادراک پرتو وضوح انداخت والا آن اخوت دستگاه ازین معامله حرفی
والا خامه شفقت ختامه بساحت جناب مخدومی و آقای حضرت قبله گاهی عم افضاله و دیگر
عزیزان و متوسلان از دست اندیشناکی طرفه حالی میدارند که روزی هیچ مسلمان مباد چون
[illegible] مسبوق آنکه آشنا زدی همه تصحیح و شریف همت جناب بامروت رافت و عطوفت
از منازل تجار تفتیش حال پرداخته در صورت سرعت گزارهای عنان توجه باین سمت
زبان گهرفشان تسلی دل مضطر فرمایند و در صورت سنگ در موزه افتادن بر سر قرطاسی
همه حقیقت حال ثبت ساخته بسبیل ذاکانگریزی ارسال نمایند تا این اختلاج فرو نشیند مدام ظل
عاطفت والا بر سر اولاد رساکیشان مبسوط باد رقعه از طرف شیخ [illegible] نسبه ابو الحسن میرصاحب
فخر دودمان ولایت سلاله خاندان نبوت یادگار خامس آل عبا میر تقی مرحوم طریقه [illegible]
جمع اسم القاهی ائمه سندیرین فاتح ابواب هدایت عترت طاهرین فلک شان [illegible] شرح [illegible]
قد [illegible] فیوضات سرمدی منتج شرایف ابدی است تشریف عرض [illegible] الامیر [illegible] که
دیروز هنگام زبان برزدن دم گرگ بخانه حاجی ابراهیم تاجر [illegible] سر کشیدم [illegible] حلقه زدم
باری خلاصه روز دیگر تشریف داشته آمده و اکنون تا آنکه پس از دیرباز در حضور [illegible] که دید شناخت
و در اسم تعظیم و تکریم بآن وجه موهومی ساخت از طرف جناب بعد سلام گزارش پیام کردم
و خطاب [illegible] منشی بدست دادم چون سواد خواندن ندارد من [illegible] با همه تن نشین ساختم لیکن

[illegible]

برعایت تجربه رفت در مطلبهای کلیه و روال مندرجه موجب فهرست سپرده ام نیازمند کرد هرگاه در
باب این تقدیر حرفی زدم گفت تعهد با آقای نامدارم نوشته که کسی از ملازمت من طرف کرده طلبی
سر کشیده در داوری تقصیر چنین متعلقانش لطائف الحیل بکار بری بار انظار برشریعت غرامت هر چیز
از دست منشی یا تیم تشبیه دادم و هر چه از دست آقا به اجازت قائلم داشتم که دست راد ستایشنا سپرده علاوه
دامن من پیوسته آن است مگر با خطی به نیابت نوشته ام هر چه جواب طلب و یا نتیجه آید آنجا ان
کاربند خواهم شد از آنجا که تخلص بی‌پایانی مینمودم در کشیده به اصلاح خدام جناب مقتضی دانستم اگر حکم
باشد خود سعادت اندوزد و الا به نوازش نامه دلجویی خاص سرافراز کرد زیاده نیاز رقم زده در
سفارش سید صادق علی خان احسن الاحوال الاعیان مصدر به الاستنان رفیع جناب
فلک پایگاه دام اجلاله لطف شعار پیرایه ارزنده مستندی که قانون سعادت مشحون خوش نشانی
کامکار نیازمندی است بسیط آشنایی تقدیم مبادات نموده پرده گشای عرض می‌نماید که سید
خادم علی تعلقدار ضلع فلان که مرد خوش معامله و از نجیبان خویش و صلاحیت و اهلیت
و خوش سلیقگی و از بزرگان اندیشه چکیده سخن گفتن متمایز است و از چندی تعهد علاقه مسطور
در سرکار با تحفت مزد دادا ساختن از عرصه ده سال بسبب بدمعاملگی عامل معزول
در دیار پیشه آشوبی مانده کرفتن مردم وجه داد و یا از دهان مار برآمدن بود جای قید نیست
انچه اکنون گوشه دانه صفت در گوشه انزوا منزوی گردیده کدام ابر دل تر و دستی کرم مستمند
به دیدن ابر الحیات تشنه جام که مفصل حقیقتی آن عالیجاهی را یمن عنایت لاعتنای تعهد نظام
انتظامات بوریا بالش نرم زیر سر نهاده سید سابق الالقاب بتعارف سابقه بیان ناز
امده مطلع حالات گشته استمدادی خواست بنظر وسعت اخلاق و فرط اشفاق آن عالیقدر
بمصاحبت عریضه الخالصیه سید موصوف را روانه جناب ساخت مرجو که دستگیری آن بادگار
جاویدان است متر تاج دنیا و عاقبت فهمیده بضمانت معتبر علاقه ما به بخشان غرض آمیز الاتفاق
ثانی اوقات اتراک شدن باشد در گوش انصاف نیوش جا دهند که تجدد انجام معمول نزد اقساط از کار دا

و معامله رسی آن کاردان معامله رس ملازمان سرکار عیان محفوظ خواهند شد که ابرام التماس
اشتباک بالا احوالی دارد رقعه از طرف شخصی معنوی حمید الدین شیمه علمای کرام
و عمده فضلای عظام معدن علوم عجیبه مظهر فنون غریبه حضرت مخدومی مکرمی عرش جنابی
ملکوت انتسابی مد الله ظله العالی مجدد به زین جبین نیاز آگین آستانه تقدس نشانه افاده نتایج
مشمر شمرات ابدی گامی منتج مفاخر سرمدی خواهد بود که از پرتو افاضه خواص طلبیان بلاد خورشید
اوج فضل و کمال تقدیم مراسم تسلیم درست عقیدت است چنین فیض عالی حضرتی موجب
تشنه سورت عنصل جلال کریم خواهد شد که به آستان تهنیتستان ایشان مایه صفا اقبال ابد ازل
آرزو بخاطر طریق ثنای نگار جمیله و مناقب جزیله نفوس قدسیه چون من خود را در سلک احسان
خیال کرده است لهذا مطالب عالی و همین آرزو رسانیده حالی میکرد و که با
هنگام ذوق افزائی ملازمان جناب این مراد که قریب مسعود حال و بانشراح آورده باشد
نیاز مند بذریعه رقیمه فیض ضمیمه صاحب فضائل صوریه حاوی کمالات معنویه فاتق فرید
ناظم در منقول واحد علوم کسبی پاینده فروغ جوهری انور کرده لطف
حضرت مخدوم مولانا مولوی سراج الدین ادام الله فضائله
شرف ملازمت کیمیا خاصیت بدرس مبتدیان و طلاب الوالاجلال
حال میکرد و هم اینجا که ازین ایام مخفی کار با خواجم مسعود
میکرد و در همان نزدیکی بیشتر بیماری افتاد و از تحصیل این شرائف
فضل شائق و تقی همراه و داعیات بیشت مدد کم باید مالی ازان منبع علم
فیض حلویت جناب فاضلی که از دائره اعتدال پا بیرون نهاد و مسکین
بود هم که قبه جان کرا از سمرش مای حقیر جمعیت حضرت فلان عالم عالی
هست آوردن طرف قلم جاودانی ساخته استی گر به یار ناچار بود فرق
بجا آوردن وجه حال و این بستگی شتافت هر گاه زان بار گران سبکدوشی یافت

لغات
۱ ابرام جرم کردن ۱۲
۲ اشتباک آمیزش ۱۲
۳ بالا افراشتن
۱۲

بر وجهت در بین اثنا آفتاب ذات فائض البرکات منزل دار السلطنت را از نور قدوم عالی خالی گذاشته
اکبرآباد را بشرف گردانیده بود و بر شامت طالع مشئوم فی برده خفقان و ارتجاج با یکسه باعث
تشنیع قیام نموده تا آنکه درین وقت ناگاه بر زبانی خاص و عام بتقریع سمع رسید که نواب معلی جناب مبادی القاب
وحید الدهر فرید العصر فیاض زمانی حاتم دوران ادام الله شوکته تا آن منبع فضائل ظاهری و باطنی
زبان گوهرفشان فرموده اند که هر که از تلامذه ایشان عزم جزم این سواد نماید که بالتماس حوائج خیر
ذمه ملازمان سرکار فیض اقتدار است لهذا متصدیع خدمت کثیر البرکه فیض اندوزان والا رتبت
آنکه اگر این خبر بهجت اثر اثری از صدق داشته باشد اطلاعی بنیازمندان ... ضروریست
تا قطره آسا قدم از سر ساخته بجستجوی آن دریای روان فائض کام زن گردند ظل ظلیل عاطفت
عالی بر فرق اعالی و ادانی مدام مبسوط باد رقعه در رسید خط متضمن استفسار حال سراپا
جود و کرم سرمایه فیض اتم عالیجاه والاشان ... سفینه المکان ... الرحمن حاکم ...
ایشان را که تخلیص خشک زبان باز کشاده ... ادای نعمت پرورده کان
وضع است حریف غالب باخرت کوشش و ثنای این سعادت داریر ... بر لوحه ... سطر از
گلدسته لطف و عنایت و غلو شفقت و عاطفت که هر ... توجه جمیل و ...
... این ذیل ... و کرامت ... جلال ...
... آن خدمت دار المواهبت ... و همراهان ... دولت اکبر ...
... ابتهاج ... مطلوب است انشراح مرطب گردانید که درباره تحقیق حال کثیر الاختلال
... صاحب عالم میرزا عباس ... بهادر زید الله شوکته و حشمته ... سالک گشته
... آقا شجاعت علیخان سلوک طریقه ایام سابقه از دست گذاشته از ... می
میلان طبیعت ... نفرت ... سعیان ...
خود را از دام ... که نسبت ابنای خود ... دل اندوز دل ... کلمات
... گذشتند چون ... مدعای خود را دید که هیچ ... آمیزی

پیشتر ... دولتی بمتریان بساط عزت سلطانی توسلی جسته بر حالی همدستی مخالفت ملت ...
جسته به همدلی شان از آنطرف باشرف ساخت از آنجا که صاحب شان در کار باهمه اقتدار اقتضای ...
حصول منوالات علیق این خاندان سفینه سلطنت تیموریه با ضعف و انحطاط ... آستانه و ...
... از من وقت ... چون حال عقلا و نقلا دانند ... تلافی کمابیش ... افسانه ... نشتند ...
... انفصال ... مزاج لطیف ... دو سه کلاه ... کشایی تقریر ... از ما و ...
... اتفاق بعد صحیح الفضای خاطر حقیقت ... استماع گشت که نظر بر این ...
... گشتن ... تاریخ آشنایی ... حال ... صبح ... نمود ... اول ...
حقیقی ... انتقام ... الغاء ... واعی ... جانب ...
... بمحاسبه خواند مصر ... جری و سر کرده ... داری ... کان ... قدیم
قدیم ... روز ... ناید ... و ... صاحب ... حال ... نماید ...
نفس وجود آن ... از آن ... سر کار ... سر رشته خیرخواهی از دست ...
... آن والا ... گرامی نژاد ... جسارت ... جسته ...
دست نوازش ... که اگر ... سر رشته ... یا ... سایه ...
برده ... سر کار ... نجات نماید آن ... العالمین ...
... کلید ... پشت ... کاردانی خود دست ... کرده ... حضرت ...
چهار روز جهان ... نوبت ... رسید آن والا ... ناز کرده ...
... خویش ... کار ... بر ... اقبال ... از آن ...
... هفت هزار روپیه نقد ... تنخواه ... والا ... که
... کمی ... گشت ... عالی ... ایای ...
داشته باشند ... تعالی ... فرمایند که ... درستی ... نماید
سواری اسپ ... فیل ... زر ... ...

برای نهادمان جناب روانه نماید که سر عشق و سر احسن در جناب ضرور مباد امیری که بقبال این مرا
سر چاه بسته و استقدام نماید و حالات سفر بنده را سر ستو سلان خاص آن الاجا بخیر تحقیق نماید الی
سر رشتی عرض رسیدم سر تقاوتی است **رفعه بخت نشان اصغر علیخان** مم پرایه مسند ار
محفل آرای بنیاد سلسله نعمت شی مهیا کران انکار انکار از قانون معمول عای اجابت آثار آنکه
هنگامه هوش را از تحفلی غمزه از پری پیکران زهره نوا و ساده رویان زن فعل خورشید نهاد
انتظار بیان تماشا دوست با استماع خوش آهنگی راه غلط کرده پای چشم و دیده گوش و نگاه را
از نغمات و لغو از نقرات جان ساز تار چنگ پرده رباب ساخته اند لهذا مشتمل حال اخلاص منزل از مز
جاه ما خالی است از ارغنون زبان بسکه باس ملنواز اگر تماشای روح افزای این گلستان
دیده را آلی بخشیدن منظور باشد همرنگ قطره اشک عشاق پا از سر کرده براه تهیند زاده وحا
رقعه در منزل محسنه دوران فرح بخش مردان محبت عشرت فزای معشوقه شمر دای ترجیح القدر
النساء الفلان جگر کباب سراپا اضطراب لی خیرمآب اعد اشتیاق مالا یطاق رفع جلیس جهت
انجمن گزین و تسای لامنتهای محل ما بین فرصت ده ثقلین اعلام آنکه قدوم عشرت لزوم آن اهز
عیش و نشاط و پیرایه فرح و انبساط و مکان کرایه درین همسایه صفو نگرد و قبول منا منزل مر و احسن
زیبت و شوق صحبت سست انهمه که پیشین آن نازنین از کرد و غبار کدورت منقضا است
در آب باشی فرح و انبساط بر دوخت نکرسیاد که احوال غم اشتمال کم بودن آن نازحت بان گر
تمهیدی فر او خاطر محبت آثار مانند زلف پریشان پریشان گردید لازم که از دست وصول حمد در
باب نکرانید تا این کسیده دل اشرف پا بوس منقصه قلبی رسد و با آن راحت روح
در التکلیف قدم رنجه فرموده ظرف خویش کشد زیاده همواره ساق عروسان تعلیق
عشرت جمیله ده حصول باد **رقعه دیگر** جان جهان راحت روح روان نا امیدان عالی عز
قلی تشریف شد و تیز جست و جابک لعبه علی مسافت دو پا بین نکلام منزل پیر رفت
بالکو شرق در نامه وان مغرب خواهد رسید لازم که با اقتضای پاپیش مراسم مهمان نواز

خانه را از گرد و غبار رفته رشک صفوت کدهٔ صبح ساخته چشم در راه باشند و هنگام ورود آن ضیف محمود این بزم
عشرت بگوش رسانند مصرعه کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست شاهد کتاب چشم سرخ کرده گلگون
قبایان شفقی چهرهٔ مضامین نگین [illegible] سیاه شور معنی نشاید شمار [illegible] معانی نگین صفت لعل آتشین
صدر آرایان رفیع پایگاه فکر بلند لاجرعه نوش مخملیان بزم خورشید ساغر [illegible] طبع ارجمند عبدالواحد
فائق تماشا دوست هنگامهٔ عبارات رائق که در بازار رواج شوران حقیقت گرا جو فروش گندم نمایست
زین قبیل برنا اهالی فطرت منیع و ارباب دانش رفیع میگویند که بحمد الله العزیز المنان که بیاوری اشتغال
کلک عدن سلک فرید وحید محیط سخن سنجی یاقوت سیال معدان نکته وری مرح روان قالب علیم مجلس [illegible]
آئین ساعد سفون عروس جامه زیب نزاکت بندی پیرایه پیرای خردمندی دقیقه گزین سخن پرور
روانی زبان خوش بیانی پردهٔ گوش گنجه دانی حذاقت نشان محمد قنبر علیخان [illegible]
آنچنین عروس بیا نگار افکار ابکار بهر هفت اختتام رسید و در چشم مشتاقان بلبس آئین جلوه لیلی را و کام
نکات شیرین نقاب حجاب کشائید و فقراتش و لطائف تازگی [illegible] فردوس بهار [illegible]
در شمائلش روانی نهری از شهد مصفا سرشار فصاحت با بلاغت در دست داده که بر ما
حریف گیران با هم پشت دستی میزنند و ملاحت با حلاوت هم سوگند که ذائقه چاشنی طلبان
ذوق نمک و شکر بحر در دم نگذارند بهر قدر چشم بصیرت در صحن گلزارش باز کشاید ریاحین استعداد
بذریعه فرق ریب فهم تا ید تبارک الله ازین فکر رسا خیال عرش پیما تا سحاب [illegible]
تقریر شیرین افشان دقیقه رس باشند و پرتو مهر ضمیر منیر صفحهٔ نامه را رشک فرمای بساط گوهر
این یکتا گوهر صدف انشا درة التاج قبول شهریاران ابر دل خورشید لوای [illegible]

تمام شد

لغات
چشم سرخ کرده
عاشق [illegible]
عبدالواحد فائق
[illegible]